



آلترناتیو

فردریش انگلس

نظام مزدبیری

مجموعه مقالات

برگردان: نیکو پورورزان



نظام مزدبیری

مجموعه مقالات

فریدریش انگلس

برگردان: نیکو پورورزان

The wages system

Frederick Engels

Progress Publishers, Moscow

4th Publication 1977

نشر آترناتیو

ویرایش اول

مرداد ۱۳۹۲

<http://Altiran.com>

فهرست مطالب

مزد روزانه‌ی منصفانه در ازای کار روزانه‌ی منصفانه	۴
نظام مزدبیری	۹
اتحادیه‌های صنفی (۱)	۱۳
اتحادیه‌های صنفی (۲)	۱۹
پیمان‌نامه‌ی بازرگانی فرانسه	۲۵
دو نمونه از شورای شهر	۳۳
فرآورده‌های کشاورزی آمریکا و مساله‌ی ارضی	۳۹
تئوری مزد لیگ ضد قانون غلات	۴۴
حزب طبقه‌ی کارگر	۵۱
بیسمارک و حزب طبقه‌ی کارگر آلمان	۵۶
پنبه و آهن	۶۲
طبقات اجتماعی - ضروری و غیر ضروری	۶۸

مزد روزانه‌ی منصفانه در ازای کار روزانه‌ی منصفانه^۱

این شعار طبقه‌ی کارگر انگلستان در پنجاه سال گذشته بوده است. تردیدی نیست که این شعار در دوران رشد اتحادیه‌های کارگری پس از لغو قانون رسوای اجتماعات^۲ در سال ۱۸۲۴ منشا خدمات موثری بوده است. خدمات این شعار در دوره‌ی جنبش چارتریستی که کارگران انگلستان در صدر طبقه‌ی کارگر اروپا جای گرفتند از آن هم

^۱ - این اولین مقاله از سلسله مقاله‌هایی بود که انگلس برای لیبر استاندارد (The Labour Standard) نوشت. وی با این نشریه از ماه مه ۱۸۸۱ تا ماه اوت همان سال همکاری داشت. این مقاله‌ها بدون امضاء و تقریباً هفتگی و به عنوان سخن سردبیر چاپ می‌شد. به دلیل گرایش‌های فرصت‌طلبانه این نشریه، انگلس مجبور به پایان دادن به همکاری خویش با آن شد. The Labour Standard نشریه هفتگی اتحادیه‌ای بریتانیا بود که در لندن در سال‌های ۱۸۸۱ تا ۱۸۸۵ به سردبیری جی. شپیتن (J. Shipton) منتشر می‌شد.

این مقاله در تاریخ ۷ مه ۱۸۸۱ و با عنوان A Fair Day's Wages for a Fair Day's Work منتشر شد..

^۲ - اشاره‌ای است به لغو Combination Laws که هر گونه تشکل و فعالیت کارگری را قدغن ساخته بود. اما، قانونی که یک سال پس از آن در مورد انجمن‌های کارگری تصویب شد، فعالیت اتحادیه‌های کارگری را بار دیگر و به میزان زیادی محدود ساخت.

[قانون اجتماعات که با عنوان An Act to Prevent Unlawful Combinations of Workmen در سال ۱۷۹۹ به تصویب رسید، اتحادیه‌های کارگری و قراردادهای جمعی را منع می‌ساخت. قانون دیگری نیز در سال ۱۸۰۰ به تصویب رسید که محدودیت‌های باز هم بیشتری را بر سر راه تشکل‌های کارگری قرار داد. این قانون‌ها اساساً واکنشی در برابر فعالیت‌های ژاکوبین‌ها بود. دولت انگلستان در سال ۱۸۲۴ این قانون‌ها را لغو کرد، اما یک سال بعد قانون اجتماعات جدیدی را تصویب نمود که فرق چندانی نداشت. (م)]

بیش تر بود. اما زمان می‌گذرد و بسیاری از چیزها که احتمالاً پنجاه سال و یا حتی سی سال پیش تر از این مطلوب و ضروری می‌نمود، اکنون منسوخ گشته و غیر ضروری می‌باشد. آیا این شعار قدیمی و تاریخی نیز به چنین سرنوشتی دچار نشده است؟

یک روز مزد منصفانه در ازای یک روز کار منصفانه؟ حال باید دید که این یک روز مزد منصفانه، و یک روز کار منصفانه هر کدام به چه معناست؟ این دو مقوله در مجموعه‌ی قوانینی که جامعه‌های مدرن بر اساس آن‌ها شکل گرفته و توسعه می‌یابند چگونه تعیین می‌شوند؟ البته برای یافتن پاسخ لازم نیست که از اصول علم اخلاق و یا قانون و برابری مدد جست، و هم‌چنین نیازی هم برای رجوع به عواطف انسانی، عدالت و نیکوکاری نیست. آنچه ممکن است اخلاقاً عادلانه باشد، و یا حتی آنچه قانوناً عادلانه است، ممکن است که با آنچه اجتماعاً عادلانه تلقی می‌شود فاصله‌ی زیادی داشته باشد. عدالت و یا بی‌عدالتی اجتماعی تنها توسط یک علم است که معین می‌گردد، و آن هم علم اقتصاد سیاسی است که با حقایق مادی تولید و مبادله سر و کار دارد.

حال باید دید که از دیدگاه علم اقتصاد سیاسی یک روز مزد منصفانه در ازای یک روز کار منصفانه چگونه تعریف می‌شود. [از نظر علم اقتصاد سیاسی این دو] صرفاً عبارت از نرخ مزد و طول یک روز کار و شدت آن است، که تماماً توسط رقابت میان کارفرما و کارگر در چارچوب کارکرد بازار آزاد معین می‌شود.

در شرایط طبیعی، یک روز مزد عادلانه عبارت است از مبلغی که کارگر نیاز دارد تا بتواند با آن نیازمندی‌های زندگی‌اش را بنابر استانداردهای محلی و به منظور آماده نگه داشتن خویش برای کار کردن و تکثیر نسل خریداری نماید. نرخ واقعی دست-

مزدها، بسته به نوسان بازار، ممکن است گاهی بالاتر از این نرخ بوده، و گاه پایین‌تر باشد. اما در شرایط طبیعی این نرخ باید نرخ میانگین همه‌ی این نوسان‌ها باشد. یک روز کار عادلانه آن مقدار کار از نظر طول مدت کار و شدت کار است که توان کامل یک روز کار کارگر را، بدون ضربه زدن به ظرفیت کاری‌اش برای فردا و فردهای بعد، مصرف می‌نماید.

از این روی، این مبادله را می‌توان این‌گونه توصیف نمود: آنچه کارگر به سرمایه‌دار می‌دهد عبارت از تمام نیروی کارش در یک روز است؛ یا به عبارت دیگر، آن مقدار از نیروی کارش که او می‌تواند به سرمایه‌دار ارایه نماید، بدون آن که توانایی‌اش در تکرار این مبادله به خطر بیفتد. در مقابل، آنچه او دریافت می‌کند صرفاً به آن اندازه‌ای است که بتواند او را برای تداوم چنین معامله‌ای سرپا نگه دارد و بس. کارگر از جان‌اش مایه می‌گذارد، در حالی که سرمایه‌دار تا جایی که ذات این مبادله اجازه دهد کم می‌پردازد. الحق که عدالت عجیب و غریبی است!

بگذارید که اندکی عمیق‌تر به این مسئله نگاه کنیم. اگر، آن‌گونه که اقتصاد سیاسی-دان‌ها می‌گویند، این رقابت است که سطح دست‌مزدها و طول کار روزانه را تعیین می‌کند، پس برای رعایت عدالت به نظر می‌رسد که هر دو طرف می‌باید که بر اساس ترم‌های برابر و در شرایط همسان آغاز کنند. در حالی که در واقع امر این‌گونه نیست. مثلاً، اگر که سرمایه‌دار نتواند با کارگر به توافق برسد، می‌تواند برای یافتن معامله‌ی دلخواه‌اش به انتظار بنشیند و در آن حال از سرمایه‌اش ارتزاق کند. در حالی که کارگر از چنین گزینه‌ای برخوردار نیست. زیرا که او چیزی جز دست‌مزد روزانه‌اش را برای ادامه‌ی حیات نداشته و بنابراین مجبور است که کار را هر زمان، در هر کجا، و تحت هر شرایطی هم که شده باشد، بپذیرد. از این رو کارگر از همان آغاز در

شرایطی نابرابر با کارفرما قرار می‌گیرد. بیم از گرسنگی او را ناتوان می‌سازد. با این حال، بر اساس اقتصاد سیاسی طبقه‌ی سرمایه‌دار، این عین انصاف است. در حقیقت این دست انداختن صرف است. به کارگیری نیروی مکانیکی و ماشین-آلات در حرفه‌های جدید، و گسترش و بهکرد ماشین‌افزار موجود، دست‌های بیش و بیش‌تری را، با سرعتی بسا بیش‌تر از آن چه که این "دست‌ها" بتوانند توسط کارخانه-داران جذب شوند، از کار کردن باز می‌دارد. این "دست‌هایی" که [توسط ماشین-آلات] جایگزین شده‌اند نقش یک ارتش ذخیره‌ی واقعی را برای سرمایه ایفا می-نمایند. اگر وضع کسب و کار بد باشد، این‌ها باید گرسنگی بکشند، به گدایی و یا دزدی روی آورند، و یا آن که به اردوی کار^۳ بروند. حال اگر وضع کسب و کار خوب باشد، این ارتش آماده است تا تولید را بالا برد؛ و تا زمانی که آخرین مرد، زن، و یا خردسال این ارتش ذخیره کار پیدا نکرده باشد -که معمولاً ممکن است تنها در زمان تولید مازاد رخ بدهد- رقابت میان کارگرها باعث پایین ماندن نرخ دست‌مزدها خواهد شد و وجود صرف چنین رقابتی سرمایه را در مبارزه‌اش با کارگران تقویت می‌کند. نیروی کار در مسابقه‌اش با سرمایه نه تنها ناتوان است، بلکه باید این گلوله‌ی سربی‌ای را هم که به پای‌اش بسته شده به دنبال بکشد. اما، با این همه باز هم بنا به اقتصاد سیاسی سرمایه‌داری رقابت میان این دو جریان منصفانه است.

حال باید ببینیم که سرمایه‌دار این دست‌مزدهای به اصطلاح بسیار عادلانه را از کدام محل می‌پردازد؟ به ما گفته می‌شود که البته از محل سرمایه. اما، سرمایه به خودی خود نمی‌تواند ارزش تولید کند. کار، در کنار زمین، تنها منبع ایجاد ثروت است؛

^۳ در این جا انگلس واژه **workhouse** را به کار می‌برد که محلی بود که با بودجه دولتی اداره می‌شده و در آن به بی‌کاران در ازاء کارشان غذا و سرپناه داده می‌شد. (م)

سرمایه چیزی به جز انباشت محصول کار نیست. پس این کار است که مزد کار را می‌پردازد، و کارگر از محل محصول کار خویش دست‌مزد می‌گیرد. بر اساس آنچه که می‌توان آن را عدالت عام نامید، محصول کار کارگر باید به عنوان دست‌مزدش به وی پرداخت شود. اما، بنا بر اقتصاد سیاسی [سرمایه‌داری] این امری ناعادلانه است. بر طبق اقتصاد سیاسی سرمایه‌داری، حاصل دسترنج کارگر از آن سرمایه‌دار است، و در این میان آنچه به کارگر می‌رسد تنها بخور و نمیری بیش نیست. و این گونه است که این رقابت "عادلانه" نامتعارف به آنجا ختم می‌شود که حاصل دسترنج آن‌هایی که کار می‌کنند لاجرم در دست آن‌هایی که کار نمی‌کنند انباشت می‌شود، و در دست همین‌هاست که به قدرتمندترین وسیله برای به سخره کشیدن همان انسان‌هایی بدل می‌شود که تولیدش نموده‌اند.

یک روز مزد منصفانه در ازای یک روز کار منصفانه! در مورد کار منصفانه نیز سخن بسیار است، که منصفانه بودن‌اش کاملاً هم‌تراز همان‌گونه منصفانه بودن دست-مزدهاست. اما این موضوع را باید به وقت دیگری موکول نمود. از آنچه گفته شد کاملاً روشن می‌شود که این شعار قدیمی عمرش به سر رسیده است، و این روزها دیگر ارزشی ندارد. عدالت اقتصاد سیاسی، از همان قماش قوانینی که برای حاکمیت بر جامعه وضع می‌کند، تنها یک طرف قضیه، یعنی جانب سرمایه‌دار را می‌گیرد. پس، بگذارید که آن شعار قدیمی را برای همیشه دفن کرده، و با این شعار نوین جایگزین سازیم:

مالکیت ابزار تولید - یعنی مواد خام، کارخانه‌ها و ماشین‌آلات - از آن طبقه‌ی

کارگر است.

نظام مزدببری^۴

در مقاله‌ی پیشین شعار سنتی "مزد روزانه‌ی منصفانه در ازای یک روز کار منصفانه" را بررسی کرده و به این نتیجه رسیدیم که در شرایط اجتماعی موجود کارمزد در بهترین وجهش ناعادلانه‌ترین شکل تقسیم دسترنج کارگران است، به این معنی که بزرگ‌ترین بخش آن به جیب سرمایه‌دار ریخته می‌شود، و در این میان کارگر تنها باید به آن اندازه‌ای بسنده کند که بتواند با آن خود را برای کار کردن آماده نگه داشته و نسل‌اش را تکثیر کند.

این یکی از قوانین اقتصاد سیاسی، و یا به عبارت دیگر، یکی از قوانین سازمان اقتصادی فعلی جامعه است که از مجموعه‌ی قوانین عرفی و موضوعه‌ی انگلستان به علاوه‌ی دیوان عالی انصاف^۵، با نفوذتر است. مادامی که جامعه به دو طبقه‌ی متخاصم تقسیم شده باشد - یعنی در یک سوی آن سرمایه‌داران قرار گرفته باشند که تمامی ابزار تولید، شامل زمین، مواد خام و ماشین‌آلات را به انحصار خود در آورده‌اند، و در سوی دیگر کارگران و زحمتکشان که از مالکیت بر هر گونه ابزار تولید محروم گشته و صاحب چیزی به جز نیروی کار خویش نمی‌باشند - مادامی که این نوع از

^۴ The Wages System لیبر استاندارد، شماره‌ی ۲۱ مه ۱۸۸۱

^۵ Court of Chancery از دادگاه‌های برتر بریتانیا بود که پس از رفرم قضایی در ۱۸۷۳ به بخشی از دادگاه عالی بریتانیا تبدیل شد.

سازماندهی اجتماعی وجود داشته باشد، قانون کارمزدی نیز با قوت تمام وجود خواهد داشت، و هر روز زنجیرهای وابستگی کارگران به حاصل کارشان را، که در انحصار سرمایه‌داران است، محکم‌تر خواهد ساخت.

نزدیک به شصت سال است که اتحادیه‌های کارگری در این کشور علیه این قانون به اصطلاح مبارزه می‌کنند. اما، حاصل این مبارزه تا به اکنون چه بوده است؟ آیا این اتحادیه‌ها توانسته‌اند طبقه‌ی کارگر را از دستبندی که سرمایه‌سرمایه‌ای که خود حاصل دست‌رنج کارگران می‌باشد- بر دست‌های‌اش نهاده است رها سازد؟ آیا این مبارزه تا کنون موفق شده است که حتی یک بخش از طبقه‌ی کارگر را به سطحی فراتر از وضعیت مزدبری- بردگی ارتقا دهد، آن‌چنان که مالک ابزار تولید، مواد خام، دست‌افزار و ماشین‌آلات مورد نیاز حرفه‌ی خود شود، تا از این طریق بتواند مالک آن‌چه تولید می‌کند باشد؟ پر واضح است که نه تنها اتحادیه‌های کارگری تا کنون چنین کاری نکرده‌اند، بلکه هرگز تلاشی را نیز در این راستا به خرج نداده‌اند.

البته ما به خود این اجازه را نمی‌دهیم که بگوییم که اتحادیه‌های کارگری به خاطر کوتاهی‌شان در انجام چنین امری بی‌مصرف شده‌اند. برعکس، به باور ما چه در انگلستان و چه در دیگر کشورهای صنعتی اتحادیه‌های صنفی نیاز طبقه‌ی کارگر در مبارزه‌اش علیه سرمایه است. نرخ متوسط کارمزد در هر کشوری بر اساس استانداردهای زندگی در آن کشور تعیین می‌شود که عبارت از مجموع نیازهای اساسی‌ای است که برای تداوم نسل زحمتکشان بسنده باشد. استانداردهای زندگی برای کارگران در بخش‌های مختلف می‌تواند کاملاً متفاوت باشد. مهم‌ترین هنر اتحادیه‌های صنفی، در مسیر مبارزه برای بالا نگه داشتن نرخ دست‌مزدها و پایین آوردن ساعات کار، گرایش‌شان به حفظ و بالا بردن استانداردهای زندگی است.

حرفه‌های بسیاری را می‌توان در شرق لندن یافت که نیروی کارش از نظر مهارت چندان بالاتر از کار آجرکارها نبوده و از نظر سختی کار نیز کارشان چندان سخت‌تر نیست، اما درآمدشان به نصف درآمد این‌ها نیز نمی‌رسد. چرا؟ پاسخ ساده است، زیرا یک تشکیلات نیرومند برای یک گروه این امکان را فراهم می‌سازد تا استاندارد زندگی به عنوان معیاری که کارمزدها با آن سنجیده می‌شود بالا نگه داشته شود، در حالی که گروه دیگر بدون سازماندهی و توان لازم، نه تنها باید به شرایط اجتناب-ناپذیری گردن نهد بلکه هم‌چنین باید که تسلیم دست‌اندازی‌های خودسرانه‌ی کارفرمای‌اش نیز باشد. به این ترتیب استانداردهای زندگی این گروه رفته-رفته پایین آمده، و در این پروسه است که این‌ها یاد می‌گیرند که چگونه با دست‌مزدهای کم و کم‌تر مدارا کنند، و در این رهگذر دست‌مزدهای‌شان به طور طبیعی به آن سطحی کاهش می‌یابد که خود پذیرفته‌اند که برای‌شان بسنده است.

پس قانون مزدبری، قانونی نیست که خط و مرز تغییر ناپذیری را ترسیم نموده و به کل عبور ناپذیر باشد. در هر زمان معینی (البته به جز دوره‌ی رکود) و برای هر صنفی محدوده‌ای از آزادی عمل وجود دارد که در چارچوب آن نرخ کارمزدها در نتیجه‌ی مبارزه میان دو طرف درگیر می‌تواند تعدیل شود. دست‌مزدها در هر مورد معمولاً به دنبال چانه‌زدن میان دو طرف معین می‌گردد. اما، واقعیت این است که در این چانه-زنی آن طرفی که از امکانات بهتری برای یک مقاومت درازمدت برخوردار است، طبعاً شانس بسیار بیشتری نیز برای کسب بیش از آنچه قرار است به او برسد خواهد داشت. اگر کارگری بخواهد به طور انفرادی وارد چنین چانه‌زنی با سرمایه‌دار شود به سادگی مغلوب شده و باید که به اختیار تسلیم شود. برعکس، تنها و تنها در صورتی می‌توان همان چندرقازی را که بر طبق اساسنامه‌ی اقتصادی جامعه‌ی امروز

"یک روز مزد عادلانه در ازای یک روز کار عادلانه" نامیده می‌شود به دست آورد که کارگران یک صنف سازمان قدرتمندی را تشکیل داده، با جمع‌آوری اعانه در میان خویش صندوقی را ایجاد کنند که در صورت لزوم بتوانند به مدد آن کارفرما را به مصاف بطلبند، و بتوانند با کارفرما از در قدرت وارد شوند.

قانون مزدبری با مبارزه‌ی اتحادیه‌های کارگری واژگون نمی‌شود، بلکه برعکس تحکیم می‌گردد. موضوع این است که بدون این مبارزه طبقه‌ی کارگر حتی به همان چیزی که بر طبق قوانین خود همین نظام مزدبری مستحق‌اش است نیز نمی‌رسد. تنها در سایه‌ی ترس از اتحادیه‌های کارگری است که می‌توان سرمایه‌دار را مجبور ساخت که دست از بخشی از ارزش نیروی کار کارگر بردارد. برای اثبات این مدعا کافی است که به کارمزد پرداختی به کارگران متشکل در اتحادیه‌های بزرگ نظری ببیندازیم، و آن را با کارمزد پرداختی به اصناف کوچک بی‌شماری که در شرق لندن، در دریاچه‌ی ساکنی از بدبختی مشغول به کارند مقایسه کنیم.

بنابراین، اتحادیه‌های کارگری به نظام مزدبری حمله نمی‌کنند. اما، آنچه باعث خرابی وضعیت اقتصادی طبقه‌ی کارگر می‌شود بالا یا پایین بودن دست‌مزدها نیست: خرابی وضع اقتصادی کارگران در این واقعیت نهفته است که طبقه‌ی کارگر به ازای کارش تمامی محصول کارش را دریافت نمی‌کند، بلکه باید صرفاً به بخشی از محصول کارش که کارمزد نامیده می‌شود بسنده کند. سرمایه‌دار تمام آن محصول را به این علت که صاحب ابزار تولید است به جیب می‌زند (و از همان محل است که به کارگر مزد می‌پردازد). بنابراین راه نجات واقعی برای طبقه‌ی کارگر وجود ندارد مگر آن که مالک تمامی ابزار کار - یعنی زمین، مواد خام، ماشین ابزار و غیره - گشته و بدین ترتیب بتواند مالک کل محصول کارش نیز باشد.

اتحادیه‌های صنفی^۶

(۱)

ما در شماره‌ی پیشین کار اتحادیه‌های صنفی را تا بدان‌جا بررسی نمودیم که فعالیتشان به تحکیم قانون اقتصادی کارمزدها علیه کارفرماها می‌انجامد. در این شماره قصد ما این است که دوباره به این موضوع برگردیم، زیرا از آن‌چنان اهمیتی برخوردار است که طبقه‌ی کارگر در کل باید آن را به درستی درک کند.

بگذارید فرض می‌کنیم که امروز نیازی به این نیست که به کارگر انگلیسی بیاموزیم که منفعت سرمایه‌داران چه به لحاظ انفرادی، و چه کلاً به عنوان یک طبقه، در پایین آوردن دست‌مزدها تا حد ممکن است. محصول کار، پس از کسر تمامی هزینه‌ها، همان گونه که دیوید ریکاردو به شکل غیر قابل انکاری اثبات نموده است، به دو قسمت تقسیم می‌شود: قسمت اول مزد کارگر را تشکیل می‌دهد و قسمت دیگر عبارت است از سود سرمایه‌دار. حال، این حاصل کار پس از کسر مخارج در هر مورد معین مقدار مفروضی است که در آن سهم سود سرمایه‌دار بدون کاهش مقدار کارمزد نمی‌تواند افزایش داشته باشد. به عبارت دیگر، انکار این واقعیت که کاهش دست-

^۶ I - Trades Unions - لیبر استاندارد، شماره‌ی ۲۸ مه ۱۸۸۱

مزدها خواست سرمایه‌دار است دقیقاً به آن می‌ماند که گفته شود که سرمایه‌دار هیچ علاقه‌ای به افزایش سود خویش ندارد.

پرواضح است که راه‌های دیگری نیز برای افزایش موقت سود وجود دارد، ولی از آن جایی که باعث دگرگونی در قانون عمومی نمی‌شود، نیازی به طرح‌شان در این جا نیست.

حال، باید دید که چگونه سرمایه‌دارها می‌توانند دست‌مزدها را، به رغم کنترل نرخ دست‌مزدها توسط قانون مشخص و به خوبی تعریف شده‌ی اقتصاد اجتماعی، تغییر دهند؟ قانون اقتصادی دست‌مزدها وجود دارد و قابل انکار هم نیست. اما، همان‌گونه که دیده‌ایم، این قانون به دو طریق قانونی کشدار است. نرخ دست‌مزدها در یک صنف معین می‌تواند یا به طور مستقیم و با عادت دادن تدریجی کارگران آن صنف به استانداردهای پایین‌تر زندگی، و یا به طور غیر مستقیم و با افزایش ساعت کار در روز (و یا افزودن به شدت کار در همان تعداد ساعت کار) و بدون افزایش متناسب دست‌مزدها کاهش یابد.

در رقابت میان سرمایه‌داران یک صنف است که علاقه‌ی هر سرمایه‌داری به افزایش سودش از طریق کاهش کارمزد کارگران محرک جدیدی می‌یابد. هر کدام از این سرمایه‌دارها تلاش می‌ورزد تا محصولش را ارزان‌تر از رقیبش عرضه نماید، و به این منظور اگر نخواهد که بخشی از سود حاصلش را فدا کند، باید تا آن‌جا که می‌تواند از دست‌مزدها بکاهد. از این رو فشاری که دائماً بر نرخ دست‌مزدها به سبب خواست هر سرمایه‌دار وجود دارد به واسطه‌ی رابطه‌ی رقابتی میان‌شان ده برابر زیادتر می‌شود. به عبارت دیگر، آن‌چه که پیش‌تر مساله‌ی کم و بیش سود بود، اکنون به یک نیاز بدل می‌شود.

در برابر این چنین فشار وقفه‌ناپذیری کارگر سازمان‌نیافته فاقد ابزار موثری برای مقاومت است. بنابراین، در آن دسته از پیشه‌هایی که فاقد سازمان‌یابی کارگری است، گرایش غالب عبارت از سقوط دائمی کارمزدها از یک سو و از سوی دیگر، افزایش مداوم ساعات کار به انحای مختلف است. این روندی است که اگرچه به کندی، اما یقیناً ادامه خواهد داشت. دوره‌های رونق ممکن است که گهگاهی در این روند اختلال ایجاد نماید، اما در دوره‌های کساد به شدت تسریع می‌شود. کارگران به تدریج به استانداردهای پایین و پایین‌تر زندگی خو می‌گیرند. در حالی که ساعات کار روزانه هر چه بیش‌تر به سمت حداکثر ممکن سیر می‌کند، دست‌مزدها به سمت حداقل ممکن میل خواهد نمود - حداقلی که پایین‌تر از آن حیات و استمرار نسل کارگر مطلقاً غیر ممکن می‌باشد.

در آغاز این قرن ما با یک استثنا در این قاعده روبرو بودیم. گسترش سریع نیروی بخار و ماشین‌آلات برای پاسخ‌گویی به رشد سریع‌تر تقاضا برای محصولاتشان بسنده نبود. دست‌مزدها در این پیشه‌ها، به جز برای کودکان که از سوی اردوی کار به کارفرمایان فروخته می‌شدند، علی‌القاعده بالا بود؛ از جمله کارهای دستی‌ای که نیاز به کارگر ماهر داشت و بدون آن‌ها نمی‌شد انجام‌شان داد؛ آن‌چه یک رنگرز، مکانیک، مخمل‌کار، و پارچه‌باف دریافت می‌کرد اکنون بسیار عالی به نظر می‌آید. در عین حال صنایع دستی‌ای که ماشین جایگزین‌شان شد به تدریج محکوم به فنا شدند. ماشین-آلات تازه اختراع شده رفته رفته جای صنعتگران با دست‌مزدهای بالا را گرفت؛ سپس ماشین‌هایی اختراع شد که ماشین‌های قبلی را می‌ساخت، آن‌هم با چنان سرعتی که کالاهای ساخته شده با آن‌ها نه تنها پاسخ‌گوی تقاضای موجود بود بلکه از آن‌هم پیشی می‌گرفت. از هنگامی که آرامش عمومی در ۱۸۱۵ به حرفه‌ها سامان دوباره‌ای

بخشید، نوسان‌های ادواری (ده‌ساله) میان دوره‌های شکوفایی، تولید گزاف و وحشت‌زدگی بازار نیز آغاز شد. تمامی مزایایی را که کارگران در کل دوران شکوفایی توانسته بودند حفظ کنند، و در دوران تولید گزاف دیوانه‌وار نیز شاید حتی افزایش داشت، حال در دوران رکود بازار و وحشت‌زدگی به تمامی از آن‌ها گرفته شده؛ و تولید کنندگان انگلیسی به سرعت به این قانون عمومی که دست‌مزد کارگر غیر متشکل به ناگزیر به سوی حداقل مطلق میل خواهد کرد گردن نهادند.

همان زمان بود که اتحادیه‌های کارگری نیز، که در سال ۱۸۲۴ قانونی شده بودند، پا به میدان گذاشتند، که به موقع نیز بود. سرمایه‌داران همیشه متشکل‌اند. در بیشتر موارد آن‌ها نیازی به اتحادیه رسمی، دفتر و دستک و کارمند و غیره ندارند. تعداد اندک‌شان، در مقایسه با تعداد انبوه کارگران، این حقیقت که آن‌ها به طبقه‌ی جداگانه‌ای تعلق دارند، و حشر و نشر دایمی اجتماعی و بازرگانی‌شان با یکدیگر آن‌ها را از یک چنین چیزی بی‌نیاز می‌ساخته است. تنها آن زمان که شاخه‌ی معینی از تولید بر ناحیه‌ای مسلط می‌شود، هم‌چون سلطه‌ی صنعت پنبه بر لانکاشایر، داشتن اتحادیه به طور رسمی برای سرمایه‌داران مطرح می‌گردد. از سوی دیگر، اما، طبقه‌ی کارگر از همان نخستین گام‌اش اساساً به سازمانی قدرتمند، با قوانین و مقررات مشخص نیاز دارد. قانونی که در سال ۱۸۲۴ به تصویب رسید به چنین سازمان‌هایی جنبه‌ی قانونی داد. از آن روز کارگران به قدرتی در انگلستان تبدیل شدند. طبقه‌ی کارگر انگلستان دیگر توده‌ی مایوس و پراکنده‌ی دیروز نبود. بلافاصله پس از آن به قدرتی که طبقه‌ی کارگر به واسطه‌ی تشکل و اقدام مشترک به دست آورده بود، خزانه‌ی با پشتوانه‌ای نیز افزوده شد که برادران فرانسوی ما به درستی آن را "پول مقاومت" می‌نامند. بدین

ترتیب بود که جایگاه همه چیز دست‌خوش تحول گردید. برای سرمایه‌دارها دیگر کاهش دست‌مزدها و یا افزایش ساعات کار به امری مخاطره‌آمیز بدل شد. از این روی است که طغیان خشونت‌آمیز سرمایه‌داران علیه اتحادیه‌های کارگری را در آن زمان شاهد بودیم. این طبقه همواره خرد کردن طبقه‌ی کارگر را حق مسلم و امتیاز مشروع خویش می‌دانست. حال زمان آن رسیده بود که بر آن نقطه‌ی پایان گذارده شود. بنابراین هیچ جای تعجب نبود که سرمایه‌داران آزمندانه جنجال به راه اندازند و خود را به همان اندازه‌ای که زمین‌داران ایرلندی امروزه ادعا می‌کنند، از نظر حقوق و مالکیت متضرر بدانند.^۷

شصت سال تجربه‌ی مبارزاتی، اتحادیه‌های کارگری را آبدیده نموده است. اتحادیه‌های کارگری اکنون به نهادهای پذیرفته شده‌ای تبدیل شده‌اند، و کارکردشان به عنوان یکی از تنظیم‌کننده‌های دست‌مزدها به همان اندازه‌ای مورد قبول واقع شده است که کارکرد *قانون کارخانه‌ها و کارگاه‌ها* به عنوان تنظیم‌کننده‌ی ساعات کار پذیرفته شده است. فراتر از آن، اخیراً اربابان کتان در لانکشاير حتی برگی از کتاب کارگران را درآورده، و حال به خوبی می‌دانند که اگر نیاز داشته باشند چگونه به یک اعتصاب، به خوبی اتحادیه‌ها و یا بهتر از آن‌ها، سازمان دهند.

^۷ تلاش دولت گلدستون (Gladstone) برای خاتمه دادن به بی‌قانونی‌هایی که از سوی زمینداران انگلیسی در ایرلند در حق دهقانان‌شان اعمال می‌شد خشم آن‌ها را برانگیخت. البته، این تلاش دولت در راستای خنثی ساختن دهقانان و انحراف توجه‌شان از مبارزه‌ی انقلابی‌ای بود که در آن زمان در ایرلند در حال گسترش بود. قانون ارضی مصوب سال ۱۸۸۱ دست زمینداران را از اخراج دهقانانی که اجاره‌شان را سر وقت پرداخت کرده باشند کوتاه می‌ساخت؛ و نرخ اجاره نیز برای پانزده سال از پیش تثبیت می‌شد. به رغم آن که این قانون به زمینداران این فرصت را می‌داد که در صورت ناراضی‌ت‌ی از این قانون زمین‌های‌شان را به بهایی بسیار پرسود به دولت بفروشند و به رغم آن که اجاره‌بها نیز به رقمی بسیار بالا تثبیت شده بود، با این حال زمینداران انگلیسی برای حفظ و تداوم سلطه‌ی بلامنزاع-شان در ایرلند در مقابل این قانون به مخالفت برخاستند.

بنابراین از طریق اقدام اتحادیه‌های کارگری است که قانون دست‌مزدها به ضرر کارفرماها تصویب شده، و کارگران صنف‌هایی که به خوبی سازمان یافته‌اند می‌توانند حداقل تقریباً معادل نیروی کاری را که به کارفرما می‌فروشند دریافت کنند؛ و هم چنین از طریق همین اقدام‌هاست که به کمک قوانین دولتی، ساعات کار حداقل به گونه‌ای تنظیم می‌شود که نیروی کار به طور زودرس به تحلیل نرود. این، اما، حد اعلائی است که اتحادیه‌های کارگری، آن‌چنان که در حال حاضر سازمان داده شده‌اند، می‌توانند امیدوار به کسب آن باشند؛ امری که تنها به شرط مبارزه‌ی مداوم و با صرف هزینه و توان بسیار امکان‌پذیر است. از آن گذشته، نوساناتی که تقریباً هر ده سال یک بار از راه می‌رسد، در یک لحظه همه‌ی دست‌آوردها را در هم می‌ریزد و آن‌گاه است که باید نبرد را از نو آغاز نمود. دور باطلی که به نظر می‌رسد راه خروجی از آن نیست. طبقه‌ی کارگر در همان وضعیتی که بود باقی می‌ماند؛ وضعیتی که پدربزرگان چارتیست ما بی‌رودربایستی آن را طبقه‌ای از بردگان مزدبگیر می‌نامیدند. آیا رواست که این نتیجه‌ی نهایی همه‌ی تلاش‌ها، از خودگذشتگی‌ها و رنج و محنت‌هایی باشد که آحاد این طبقه تحمل نموده‌اند؟ یا این که طبقه‌ی کارگر این کشور سرانجام برای خروج از این بن‌بست بدسگال تلاش نموده، و در نهضتی برای الغای نظام مزدبری در کلیت‌اش راه برون رفت از آن را می‌یابد؟

در مقاله‌ی آینده به بررسی نقش اتحادیه‌های کارگری به عنوان متشکل‌کنندگان طبقه-ی کارگر خواهیم پرداخت.

اتحادیه‌های صنفی^۸

(۲)

تا کنون به کارکرد اتحادیه‌های صنفی فقط تا آنجایی که به تنظیم نرخ دست‌مزدها مربوط بوده و حداقل بعضی از ابزار مقاومت را در اختیار کارگران در مبارزه‌شان علیه سرمایه قرار می‌دهد، پرداخته‌ایم. اما این وجه تمامی بحث ما را شامل نمی‌شود. از مبارزه‌ی کارگران علیه سرمایه گفتیم؛ مبارزه‌ای که به رغم هر آنچه مجیزگویان سرمایه می‌گویند، واقعی‌ترین انکارناپذیر است. آیا این مبارزه تا زمانی که کاستن از دست‌مزدها به عنوان سهل‌الوصول‌ترین و در دسترس‌ترین راه برای بالا بردن سود به کار می‌رود وجود خواهد داشت؟ خیر، این مبارزه تا زمانی که خود این نظام مزدبری بر سر پا باشد، ادامه خواهد داشت. خود وجود اتحادیه‌های صنفی دلیل روشنی بر این ادعای ماست. اگر اتحادیه‌ها برای مبارزه علیه دست‌اندازی‌های سرمایه آفریده نشده‌اند پس دیگر به درد چه خواهند خورد؟ دیگر جایی برای تعارف باقی نمانده است. با حرف‌های زیبا نمی‌توان این واقعیت زشت را که جامعه‌ی ما به دو طبقه‌ی متخاصم تقسیم شده است پنهان ساخت؛ جامعه‌ای که در یک سوی آن طبقه‌ی سرمایه‌دار قرار دارد که مالک تمامی ابزار لازم برای اجیر نمودن نیروی کار است، و

^۸ II – Trades Unions – لیبر استاندارد، شماره‌ی ۴ ژوئن ۱۸۸۱

در سوی دیگر آن کارگران که صاحب چیزی به جز نیروی کار خویش نیستند. حاصل کار این طبقه است که می‌باید بین هر دو طبقه تقسیم شود، و مبارزه بر سر همین موضوع تقسیم است که به طور ثابتی در جریان است. هر کدام از این طبقات تلاش می‌ورزد تا بتواند از این تقسیم پاره‌ی بزرگ‌تری را سهم خویش سازد؛ و نکته‌ی جالب در این جاست که طبقه‌ی کارگر، در حالی که مبارزه می‌کند تا بخشی از همین دست‌رنج خویش را به دست آورد، غالباً به دزدی از سرمایه‌داران متهم می‌شود! اما مبارزه میان این دو طبقه‌ی اصلی جامعه خواه ناخواه به یک مبارزه‌ی تمام عیار سیاسی بدل خواهد شد. همان گونه که مبارزه‌ی طبقه‌ی متوسط و یا سرمایه‌دار با اشرافیت زمیندار به یک مبارزه‌ی سیاسی مبدل گشت، نبرد میان کارگران و سرمایه‌داران نیز دیر یا زود به یک مبارزه‌ی سیاسی تبدیل خواهد شد. در هر نبرد طبقاتی، تصاحب قدرت سیاسی هدف نهایی مبارزه است. در حالی که طبقه‌ی حاکم سعی می‌کند که از برتری سیاسی‌اش حفاظت نموده، یعنی این که اکثریت‌اش را در مجلس قانونگذاری حفظ کند، طبقه‌ی فرودست ابتدا برای به دست آوردن سهمی از قدرت، و سپس برای کسب تمامی قدرت به منظور تغییر قوانین موجود در راستای منافع و خواسته‌های خویش مبارزه می‌کند. بدین گونه بود که طبقه‌ی کارگر بریتانیا برای منشور خلق^۹ دست به مبارزه‌ای پرشور و حتی در مواردی خشونت‌بار زد؛ منشوری که قرار بود برای این طبقه قدرت سیاسی را به همراه داشته باشد. این پروژه به

^۹ _ منشور خلق (People's Charter)، که جنبش چارتریست نام‌اش را از آن گرفته است، در هشتم ماه مه ۱۸۳۸، به شکل یک لایحه‌ی پارلمانی منتشر گردید. این منشور دارای شش ماده بود: حق رای عمومی برای مردهای بالای ۲۱ سال، انتخابات سالانه‌ی پارلمانی، رأی مخفی، برابری حوزه‌های مختلف انتخاباتی، پرداخت حقوق به اعضای پارلمان. درخواست چارتریست‌ها برای تصویب منشور فوق در سال‌های ۱۸۳۹، ۱۸۴۲ و ۱۸۴۹ توسط پارلمان رد شد.

شکست انجامید، اما این مبارزه‌ی طبقه‌ی کارگر آن‌چنان اثری بر طبقه‌ی متوسط، که پیروز میدان نبرد بود، گذاشت که این طبقه از همان زمان راضی بود تا به قیمت عقب‌نشینی‌های پی در پی در مقابل طبقه‌ی کارگر به صلح موقت فی‌مابین درازا بکشد.

حال در مبارزه‌ی سیاسی یک طبقه علیه طبقه‌ی دیگر، سازمان‌دهی و داشتن تشکیلات یکی از مهم‌ترین سلاح‌هاست. به همان میزانی که یک سازمان صرفاً سیاسی و یا چارتیستی شقه شقه شده است، دقیقاً به همان میزان تشکیلات اتحادیه‌های صنفی قوی و قوی‌تر شده به طوری که اکنون به درجه‌ای از قدرت رسیده است که در میان تمامی تشکیلات طبقه‌ی کارگر در خارج از بریتانیا بی‌سابقه است. چند اتحادیه‌ی صنفی بسیار بزرگ که بین یک تا دو میلیون کارگر را در بر می‌گیرد، و توسط اتحادیه‌های کوچکتر و یا توسط سازمان‌های محلی پشتیبانی می‌شود، قدرتی را نمایندگی می‌کند که باید از سوی هر حکومتی که بر سر کار باشد، خواه تدروها^{۱۰} و یا محافظه‌کاران، به حساب بیاید.

سنت‌های دیرینه‌ای که بر اساس آن‌ها اتحادیه‌ها در این کشور پا گرفته و رشد نموده‌اند، باعث شده است که این تشکیلات قدرتمند تا کنون تقریباً تمام تلاش خود را اکیداً صرف کارکرد اتحادیه‌ها در تنظیم دست‌مزدها و ساعات کار، و اعتراض به قوانینی که آشکارا ضد کارگری است بنماید. همان‌گونه که پیش‌تر نیز گفته شد، این کار را هم به همان خوبی انجام داده‌اند که انتظارش می‌رفت. اما دست‌آورد اتحادیه‌ها بیش‌تر از آن بوده است - زیرا که طبقه‌ی حاکم، که به قدرت اتحادیه‌ها بهتر از

^{۱۰} - ویگ (Whig)، اعضای پارلمان بریتانیا که خواهان اصلاحات اقتصادی بوده؛ و توری (Tory) که اعضای حزب محافظه‌کار بریتانیا بودند.

خودشان آگاه است، داوطلبانه به عقب‌نشینی‌هایی دست زد که ورا خواسته‌های اتحادیه‌ها بوده است. از جمله، دولت دیزراییلی با تصویب حق رأی خانوارها^{۱۱} حداقل به بخش بزرگ‌تری از طبقه‌ی کارگر متشکل حق رأی داد. آیا اگر طبقه‌ی کارگر از خود اراده نشان نداده بود - و ثابت نکرده بود که دیگر اجازه نخواهد داد که از سوی سیاست‌مداران لیبرال طبقه‌ی متوسط رهبری شود - دیزراییلی به چنین کاری تن در می‌داد؟ اگر کارگران در اداره‌ی جامعه‌ی بزرگ صنفی‌شان قدرت خویش را در اداره‌ی امور و کار سیاسی به اثبات نرسانده بودند، آیا دولت دیزراییلی دست به چنین اقدامی می‌زد؟

دقیقاً همین معیار بود که دریچه‌ای جدید را به روی طبقه‌ی کارگر گشود. طبقه‌ی کارگر در لندن و دیگر شهرهای صنعتی صاحب اکثریت گشته و از این رهگذر در مبارزه‌اش علیه سرمایه صاحب سلاح جدیدی شد که عبارت از امکان فرستادن افراد هم طبقه‌ی خود به پارلمان بود. و در این جاست که متأسفانه باید گفت که اتحادیه‌های صنفی وظایف‌شان را به عنوان پیشقراول طبقه‌ی کارگر از یاد بردند. این سلاح جدید به مدت تقریباً ده سال در دست‌شان بود، ولی آن‌ها حتی آن را از غلاف‌اش نیز در نیاوردند. اتحادیه‌ها باید به یاد داشته باشند که تنها با حرکت در پیشاپیش طبقه‌ی کارگر است که می‌توانند موقعیت کنونی‌شان را حفظ نمایند. این امری کاملاً غیر طبیعی است که طبقه‌ی کارگر انگلستان، به رغم آن که می‌تواند از خود چهل، پنجاه نفر نماینده در پارلمان داشته باشد، هنوز هم از سوی سرمایه‌داران و یا کارگزاران‌شان، یعنی وکلا، سردبیران و غیره، نمایندگی شود.

^{۱۱} - حق رأی عمومی خانوارها در واقع یک رفرم انتخاباتی بود که تحت فشار مردم توسط محافظه-کاران تصویب شد.

به علاوه، علایم بسیاری در دست است که طبقه‌ی کارگر این کشور رفته رفته به این حقیقت دست می‌یابد که زمان درازی را در مسیر غلطی گام می‌زده است؛ و این که جنبش کنونی برای صرفاً دست یافتن به دست‌مزد بیش‌تر و ساعات کار کمتر وی را در دور باطلی اسیر می‌سازد که برون‌رفت از آن نامیسر خواهد بود؛ و این که شیطان اصلی پایین بودن دست‌مزدها نبوده، بلکه این خود نظام مزدببری است که مشکل اصلی می‌باشد. آن هنگام که این آگاهی در میان طبقه‌ی کارگر گسترش بیابد، اتحادیه‌ها ناگزیر خواهند بود که در مواضع‌شان تغییرات اساسی ایجاد کنند. که در غیر این صورت، از این امتیاز که سازمان یگانه‌ی طبقه‌ی کارگر هستند، خود به خود محروم خواهند شد. در کنار، و یا در حقیقت مافوق اتحادیه‌های هر صنف، ایجاد یک اتحادیه‌ی عمومی، یا به عبارتی، سازمان سیاسی سراسری طبقه‌ی کارگر یک نیاز اساسی است.

بنابراین، می‌خواهم به دو نکته اشاره کنم که به نفع اتحادیه‌هاست که آن را در نظر داشته باشند. نکته‌ی نخست این است که آن لحظه‌ای که طبقه‌ی کارگر این کشور با صدایی رسا خواهان سهم کامل خویش در پارلمان باشد، بدان گونه که هیچ شبهه‌ای برای کسی باقی نماند، به سرعت فرا می‌رسد. دومین نکته‌ای که می‌خواهم بگویم این است که لحظه‌ی آگاهی کامل طبقه‌ی کارگر به این حقیقت که مبارزه برای دست‌مزد بیش‌تر و ساعات کار کمتر، یعنی کل فعالیت‌های اتحادیه‌های صنفی به آن گونه که اکنون جریان دارد، به خودی خود هدف نبوده بلکه تنها وسیله‌ای است، یک وسیله‌ی بسیار ضروری و موثر، از میان وسایل گوناگون برای رسیدن به هدفی عالی‌تر، که همانا براندازی نظام مزدببری در تمامیت‌اش است، نیز به سرعت نزدیک می‌شود.

برای کسب نمایندگی تمام عیار در پارلمان و در عین حال آماده‌سازی‌ها برای براندازی نظام مزدبری، سازماندهی و تشکیلات امری ضروری است. مرادم از تشکیلات، سازمان‌های اصناف جداگانه نیست، بلکه مقصودم سازمان طبقه‌ی کارگر به عنوان یک اندام واحد است. هر چه که این مهم زودتر به انجام برسد به همان اندازه به نفع طبقه‌ی کارگر خواهد بود. قدرتی در دنیا وجود نخواهد داشت که بتواند در مقابل طبقه‌ی کارگر انگلستان، آن هنگام که در سازمان واحدی متشکل شده باشد، مقاومت نماید.

پیمان‌نامه‌ی بازرگانی فرانسه^{۱۲}

پنج‌شنبه نهم ژوئن آقای مانک^{۱۳} نماینده‌ی مجلس عوام (نماینده‌ی گلاستر^{۱۴}) تصویب قطعنامه‌ای به این مضمون شد که "هیچ پیمان‌نامه‌ی بازرگانی با فرانسه مورد قبول نخواهد بود مگر آن که با کاهش هر چه بیش‌تر تعرفه‌های گمرکی در جهت بسط و گسترش روابط بازرگانی دو کشور همراه باشد." در پی مطرح شدن این درخواست بحث مفصلی درگرفت. عالی‌جناب دیلک^{۱۵} از جانب دولت مخالفت رقیقی را بر حسب رسوم دیپلماتیک ارایه نمود. آقای بالفور^{۱۶} (نماینده‌ی تم ورث^{۱۷}) با اتخاذ اقدام‌های تلافی‌گرانه کشورهای خارجی را مجبور به کاهش تعرفه‌های گمرکی خواهد ساخت. آقای اسلاگ^{۱۸} (نماینده‌ی منچستر^{۱۹}) فرانسوی‌ها را به حال خود رها خواهد ساخت تا ارزش بازرگانی دوجانبه را، حتی بدون وجود قراردادی، درک کنند. آقای ایلینگ ورث^{۲۰} (نماینده‌ی بردفورد^{۲۱}) امیدش را برای دستیابی به

^{۱۲} The French Commercial Treaty – لیبر استاندارد، شماره‌ی ۱۸ ژوئن ۱۸۸۱

^{۱۳} Charles James Monck (30 November 1824 – 10 November 1900)

^{۱۴} Gloucester

^{۱۵} Sir Charles Dilke

^{۱۶} Arthur James Balfour (25 July 1848 – 19 March 1930)

^{۱۷} Tamworth

^{۱۸} John Slagg Jr. (1841 – 7 May 1889)

^{۱۹} Manchester

^{۲۰} Alfred Illingworth (25 September 1827 – 1907)

^{۲۱} Bradford

بازرگانی آزاد با فرانسه از طریق پیمان‌نامه‌های بازرگانی از دست داده است. آقای مک آیور^{۲۲} (نماینده‌ی برکن هد^{۲۳}) اعلام نمود که سیستم کنونی بازرگانی آزاد، مادامی که واردات آزاد و صادرات محدود بماند، فریبی بیش نخواهد بود. این قطعنامه با ۷۷ رأی موافق در برابر ۴۹ رأی مخالف به تصویب رسید؛ شکستی که نه احساسات آقای گلدستون^{۲۴} را جریحه‌دار نموده و نه به موقعیت‌اش لطمه‌ای وارد خواهد ساخت.

این مذاکره‌ی پارلمانی نمونه‌ای است عالی از یک رشته‌ی طولانی از شکوه و شکایت‌های تکراری در مورد یک‌دندگی خارجی‌های احمق، و حتی مستعمره‌های به همان اندازه احمق، در سر باز زدن از پذیرش نیروی معجزه‌آسای بازرگانی آزاد و توان بی‌انتهای‌اش در درمان همه‌ی مشکلات اقتصادی که همواره شنیده می‌شود. پیشگویی هیچ مکتبی را نمی‌توان یافت که به اندازه‌ی پیشگویی مکتب منچستر^{۲۵} به تمامی پوچ از آب درآمده باشد، -این پیشگویی که گویا به محض آن که بازرگانی آزاد در انگلستان اجرا شود، آن‌چنان آب رحمتی را بر سر کشور خواهد ریخت که بقیه‌ی ملل آن را الگو قرار داده و بدون فوت وقت بندرهای‌شان را بر روی تولیدکنندگان انگلیسی خواهند گشود. اما، چرب‌زبانی‌های پیامبران بازرگانی آزاد چیزی بیش از فریادهای فردی در سرزمین ناآباد نبود. نه تنها اروپا و آمریکا، بلکه مستعمره‌های انگلیس نیز به محض دست‌یابی به استقلال سیاسی، تعرفه‌های حمایتی

²² David MacIver (24 August 1840 – 1 September 1907)

²³ Birkenhead

²⁴ William Ewart Gladstone (29 December 1809 – 19 May 1898)

²⁵ مکتب منچستر یا مکتب بازرگانی آزاد گرایشی در علم اقتصاد بود که منافع بورژوازی صنعتی را نمایندگی می‌کرد. مدافعان این مکتب از بازرگانی آزاد و عدم مداخله‌ی دولت در امور اقتصادی پشتیبانی می‌کردند. مرکز طرفداران بازرگانی آزاد در منچستر قرار داشت، و از جانب دو تن از تولیدکنندگان کتان به نام‌های کابدن (Cobden) و برایت (Bright) رهبری می‌شد. طرفداران بازرگانی آزاد در دهه‌های چهل و پنجاه (قرن نوزدهم) یک گروه سیاسی مخصوص به خود تشکیل دادند که بعدها منحل شده و اعضای آن به نیروهای حزب لیبرال پیوستند.

را افزایش داده‌اند. حتی در هندوستان نیز اندکی پس از آن که تحت حاکمیت پادشاهی انگلستان قرار گرفت^{۲۶}، پنج درصد تعرفه بر منسوجات به منظور حمایت از تولیدکنندگان داخلی بسته شد.

علت این امر برای مکتب منچستر هنوز به عنوان یک معمای پیچیده باقی مانده است، در حالی که مساله بسیار ساده است.

تقریباً در اواسط قرن گذشته بود که انگلستان به عمده‌ترین تولید کننده‌ی پارچه تبدیل شد، و به علت افزایش تقاضا برای چنین کالاهایی، بالطبع این کشور طبیعی‌ترین جایی بود که در آن ماشین‌آلات نخ‌ریسی و پارچه‌بافی اختراع شود؛ اختراعاتی که به کمک موتورهای بخار، توانست نخست در صنعت نخ‌ریسی و سپس در باقی رشته‌های پارچه‌بافی انقلابی ایجاد کند. معادن بزرگ زغال سنگ بریتانیای کبیر، که به کمک نیروی بخار، به آسانی قابل استخراج بود، اکنون به مبنای رشد و شکوفایی کشور بدل شده بود. از سوی دیگر، معادن وسیع سنگ آهن و نزدیکی‌شان با معادن زغال سنگ به رشد صنایع آهن، که به واسطه‌ی نیاز روزافزون در بخش تولیدات موتور و ماشین‌آلات محرک جدیدی یافته بود، کمک شایانی نمود. آن‌گاه، در بجنوبحه‌ی این انقلاب که تمامیت سیستم تولید را در بر می‌گرفت، جنگ‌های ضد ژاکوبینی و ناپلئونی پدیدار شد، که نزدیک به ۲۵ سال کشتی‌های تقریباً تمامی ملل رقیب را از روی آب‌ها جمع نمود و عملاً کالاهای ساخت انگلستان را در بازارهای ماورا آتلانتیک و برخی از بازارهای اروپا انحصاری ساخت. هنگامی که در نهایت در سال ۱۸۱۵ صلح دوباره برقرار شد، انگلستان با در دست داشتن نیروی بخار، حاضر

^{۲۶} _ در سال ۱۸۵۸ و پس از انحلال کمپانی هند شرقی، هندوستان مستقیماً تحت حاکمیت پادشاهی انگلستان قرار گرفت.

و آماده بود که تا محصولاتش را به دنیا عرضه کند، در حالی که در باقی کشورها موتورهای بخار هنوز به درستی شناخته نشده بود. انگلستان در صنایع تولیدی به فاصله‌ی زیادی از دیگر کشورها جلوتر بود.

برقراری صلح، البته به سرعت به بقیه‌ی کشورها امکان داد که در همان مسیری که انگلستان پیموده بود گام بردارند. ابتدا فرانسه، که با انواع و اقسام تعرفه‌های گمرکی دیوار چینی بر گرد خویش کشیده بود، شروع به استفاده از نیروی بخار در بخش تولیدات صنعتی کرد. پس از آن آلمان‌ها نیز به نیروی بخار روی آوردند، اگرچه باید افزود که در آن زمان رژیم گمرکی آلمان‌ها لیبرال‌تر از هر کشور دیگری، از جمله انگلستان بود. دیگر کشورها نیز به همین منوال نیروی بخار را به خدمت گرفتند. هم-زمان، اشرافیت زمیندار بریتانیا، به منظور افزایش اجاره بها، قانون غلات^{۲۷} را به تصویب رساندند که باعث افزایش قیمت نان شده، که به نوبه‌ی خود افزایش دست-مزدها را به دنبال داشت. با این وجود، رشد تولیدات انگلستان با نرخ حیرت‌آوری ادامه یافت. در سال ۱۸۳۰، انگلستان به "کارگاه جهان" تبدیل شده بود. تبدیل انگلستان به کارگاه جهان در واقع امری بود که به عهده‌ی لیگ ضد قانون غلات قرار داشت.^{۲۸}

^{۲۷} قانون غلات (The Corn Laws) قانونی بود که وارد ساختن غلات را به نفع زمینداران ممنوع می‌ساخت. مبارزه میان بورژوازی صنعتی و زمینداران بزرگ، در نهایت با تصویب طرحی در پارلمان به سال ۱۸۴۶، که قانون غلات را ملغی می‌ساخت، به پایان رسید. در پی تصویب این طرح، کاهش اندک قیمت‌ها باعث کاهش دستمزدها و در نتیجه افزایش سود برای بورژوازی انگلستان گردید.

^{۲۸} لیگ ضد قانون غلات (Anti-Corn Law League) در سال ۱۸۳۸ و توسط کابدن و برایت، دو تن از کارخانه‌دارهای منچستر به وجود آمد. این لیگ خواستار آزادی کامل در بازرگانی و لغو کامل قانون غلات، به منظور کاهش دست‌مزدها و در عین حال تضعیف موقعیت اقتصادی و سیاسی اشرافیت زمیندار بود. شعار بازرگانی آزاد با وسعت زیادی در تبلیغات عوام فریبانه‌ی لیگ در مورد

در آن زمان در مورد اهداف واقعی از میان بردن قانون غلات چیزی پرده‌پوشی نمی‌شد. هدف عبارت بود از کاهش قیمت نان که کاهش دست‌مزدها را به دنبال داشته، و تولیدکنندگان بریتانیایی را قادر می‌ساخت که بتوانند با رقابتی که از سوی خارجی‌های نادان و شریر تهدیدشان می‌کرد مقابله کنند. چه چیزی طبیعی‌تر از آن‌که انگلستان، با اتکا به پیشرفت‌های شگرف‌اش در ماشین‌آلات صنعتی، با ناوگان بزرگ بازرگانی‌اش، و با زغال سنگ و معادن آهن‌اش نیازهای صنعتی دنیا را تأمین نموده، و در عوض جهان خارج تأمین‌کننده‌ی نیازهای کشاورزی‌اش، از قبیل غلات، شراب، الیاف کتانی، پنبه، قهوه، چای و غیره باشد؟ این یک فرمان الهی بود که باید چنین می‌شد، که سرپیچی از آن به مثابه سرپیچی از مشیت الهی بود. حداکثر فرانسه می‌توانست اجازه داشته باشد تا کالاهایی را به انگلستان و دیگر نقاط دنیا صادر کند که نمی‌شد با ماشین‌آلات تولیدشان نمود، و از آن گذشته کم‌اهمیت‌تر از آن بود که خاطر یک عالی‌جناب کارخانه‌دار را به خود مشغول نماید. آن‌گاه و تنها آن‌گاه است که دنیا و بشریت رنگ آرامش را خواهد دید؛ و تمامی ملل خواهند توانست توسط پیوندهای دوست‌داشتنی بازرگانی و سود دوجانبه به یکدیگر متصل گردند؛ و آن‌گاه است که حاکمیت صلح و فراوانی برای همیشه برقرار خواهد شد. به طبقه‌ی کارگر اما، یعنی به "دست‌های‌شان"، گفته شد که: "بچه‌ها! روزهای خوب فرا خواهند رسید، باید اندکی بیش‌تر صبر و حوصله به خرج دهید". البته که آن "دست‌ها" هنوز هم که هنوز است در انتظار از راه رسیدن آن روزهای خوب‌اند.

اتحاد کارگران و کارفرمایان مورد استفاده قرار گرفت. پس از لغو قانون غلات، لیگ نیز موضوعیت‌اش را از دست داده و عملاً منحل گردید.

در حالی که "دست‌ها" به انتظار نشستند، خارجی‌های شرور و ابله، اما، منتظر نماندند. آن‌ها سیستمی را که در آن برتری فعلی انگلستان در صنعت برای‌اش این امکان را ایجاد کند که انحصاراً تأمین‌کننده‌ی ابدی فرآورده‌های صنعتی برای تمام دنیا بوده، و بقیه صرفاً به تولید کننده‌ی فرآورده‌های کشاورزی و خدمت‌گزار انگلستان کاهش یابند را نپسندیدند؛ سیستمی که در واقع بقیه‌ی دنیا را به همان وضعیت رقت-انگیز ایرلند تنزل می‌داد. ملل دیگر می‌دانستند که بدون دست‌یابی به توانایی‌های صنعتی توان ادامه‌ی رقابت وجود نخواهد داشت، و از این رو نخواستند که صرفاً یک مجموعه‌ی روستایی باقی بمانند. از این رو، با ارجحیت دادن به الزامات ملی در مقابل سود بازرگانی بخش خصوصی، تلاش نمودند تا با وضع تعرفه‌های سنگین از تولیدکنندگان نوپای‌شان حفاظت کنند؛ که به نظر آن‌ها تنها راه ممکن برای جلوگیری از سقوطشان به شرایط اقتصادی‌ای بود که ایرلند در آن دست و پا می‌زد.

قصد ما این نیست که بگوییم که این کار تماماً درست بوده است. بلکه بر عکس، فرانسه، به عنوان یک نمونه، می‌توانست بهره‌های فراوان از چرخشی قابل ملاحظه به سمت بازرگانی آزاد ببرد. و یا کارخانه‌داران آلمانی، تحت رژیم بازرگانی آزاد بود که به آنچه امروز هستند رسیده‌اند، و تعرفه‌های حفاظتی بیسمارک به کسی به جز به تولیدکنندگان آلمانی زیان نخواهد رساند. اما با همه‌ی این تفاسیر، یک کشور هست که در آن دوره‌ی کوتاهی از حفاظت نه تنها توجیه‌پذیر بوده، بلکه مطلقاً ضروری است، و آن کشور آمریکاست.

کشور آمریکا به نقطه‌ای از توسعه‌اش رسیده که حضور و رشد تولیدکنندگان صنعتی به یک نیاز ملی تبدیل شده است. برای اثبات این مدعا کافی است که به این واقعیت اشاره نمود که دیگر انگلستان در صدر اختراع ماشین‌ابزار کاراندوز قرار نداشته، بلکه

آمریکا از آن پیشی گرفته است. در حال حاضر، ماشین‌ابزار آمریکایی تقریباً در تمامی رشته‌های تولیدی به انگلستان وارد می‌شود. به علاوه، آمریکا دارای پراورزی‌ترین جمعیت جهان است؛ دارای معادن ذغال‌سنگی است که معادن ذغال‌سنگ انگلستان در برابر آن هیچ است؛ و منابع آهن و دیگر فلزات نیز به وفور وجود دارد. آیا درست است که این کشور بخش تولیدات صنعتی جوان و در حال رشدش را در چنین شرایطی در کشاکشی طولانی و رقابتی با صنایع جا افتاده انگلستان وارد سازد، در حالی که به سادگی می‌تواند با اعمال سیاست‌های حمایتی برای یک دوره کوتاه مدت بیست ساله، صنایع‌اش را به آن سطحی ارتقاء دهد که بتواند با هر رقیبی برابری کند؟ اما، به نظر مکتب منچستر، آمریکا با اتخاذ سیستم حفاظتی به جز زیان به خویش چیز دیگری به دست نمی‌آورد. درست مثل این است که بگوییم کسی که به جای استفاده از قطار فرسوده پارلمانی با پرداخت اندکی بیشتر سوار قطار اکسپرس می‌شود - و با سرعتی معادل ۵۰ مایل در ساعت به جای ۱۲ مایل در ساعت مسافرت می‌کند - دارد از جیب خودش می‌دزدد.

تردیدی نیست که همین نسل حاضر به عینه خواهد دید که کالاهای کتانی آمریکا با کالاهای انگلیسی در هند و چین به رقابت برخواید خاست، و دست بالا را در این دو بازار عمده به دست خواهد آورد؛ ماشین‌آلات و ابزارآلات آمریکایی در تمامی نقاط جهان، و از جمله در خود انگلستان با کالاهای مشابه انگلیسی رقابت خواهند نمود؛ و همان نیاز سرسختی که تولیدکنندگان فلامیش^{۲۹} را به هلند، و هلندی‌ها را به انگلستان انتقال داد، این بار نیز مرکز صنایع عمده‌ی جهان را از این کشور به ایالات

^{۲۹} Flanders ناحیه‌ای در شمال بلژیک و در نزدیکی مرز هلند که ساکنان آن فلامیش (Flamish) یا (Flemish) خوانده می‌شوند و زبان‌شان نیز که به زبان داج نزدیک است به همین نام خوانده می‌شود. (م)

متحدہ منتقل خواهد ساخت. آن‌گاه در رشته‌های محدودی که برای انگلستان باقی خواهد ماند، این کشور رقیبان نیرومندی را در میان کشورهای اروپایی خواهد یافت. از این حقیقت که انحصار صنعتی انگلستان به سرعت در حال رنگ باختن است نمی‌توان بیش از این طفره زد. اگر "روشنفکران" طبقه‌ی متوسط فکر می‌کنند که کتمان کردن این حقیقت به نفع‌شان است، در عوض طبقه‌ی کارگر باید صاف و پوست‌کنده به این حقیقت اعتراف کند، چون که بیش از هر چیزی به نفع‌اش است. انگلیسی‌ها شاید بتوانند برای مدتی طولانی به عنوان بانک‌دار و وام‌دهنده‌ی عمده‌ی دنیا باقی بمانند، دقیقاً به همان گونه که ونیزی‌ها و هلندی‌ها در دوران افول‌شان انجام دادند. اما، سرنوشت "دست‌ها" چه خواهد شد آن هنگام که صادرات کلان انگلستان به جای گسترش هر سال بیش از سال پیش کاهش یابد؟ اگر جابه‌جا کردن صنعت کشتی‌سازی از تایمز (Thames) به کلاید (Clyde) کافی بود تا کل ناحیه‌ی شرق لندن به گدایی مزمن گرفتار شود، آن وقت باید دید که نابود شدن بازرگانی عمده‌ی انگلستان در آن سوی آتلانتیک چه بر سر آن خواهد آورد؟

البته وقوع چنین چیزی دست کم یک حسن عالی خواهد داشت، و آن این‌که باعث گسست آخرین حلقه‌ای خواهد شده که کماکان طبقه‌ی کارگر انگلستان را به طبقه‌ی متوسط متصل می‌سازد. این حلقه عبارت از وابستگی مشترک‌شان به انحصار ملی است. اما هنگامی که این انحصار نابود شده باشد، طبقه‌ی کارگر بریتانیا مجبور خواهد شد که به دنبال منافع خاص خویش، یعنی رهایی و پایان بخشیدن به سیستم کارمزدی باشد. امید آن که طبقه‌ی کارگر انگلستان تا آن روز منتظر نماند.

دو نمونه از شورای شهر^{۳۰}

به خوانندگان روزنامه وعده داده بودیم همان گونه که به مسایل کارگری انگلستان می‌پردازیم، آن‌ها را در جریان حرکت‌های کارگری دیگر نقاط جهان نیز قرار دهیم. هر از گاهی اخباری را از آمریکا به اطلاع رسانده‌ایم، و امروز این امکان را یافته‌ایم که به برخی از وقایع مهمی که در فرانسه رخ داده است بپردازیم. از نظر ما این وقایع آن چنان اهمیتی دارند که شایسته است که ستون اول روزنامه‌مان را به آن اختصاص دهیم.

فرانسوی‌ها با انواع و اقسام شیوه‌های رأی‌گیری که هنوز در کشور ما رایج است آشنایی ندارند. آن‌ها به جای آن که برای انتخابات پارلمانی از یک شیوه، برای انتخابات شهرداری‌ها از شیوه‌ای دیگر و برای انتخابات نمازخانه‌ها و غیره از شیوه‌های دیگر رأی‌گیری استفاده کنند، تنها یک شیوه‌ی رأی‌گیری داشته، که آن هم حق رأی عمومی با ورقه‌ی رأی‌گیری و به طور مخفی است. هنگامی که حزب کارگران سوسیالیست فرانسه پا گرفت، مصمم بود که نه تنها در انتخابات پارلمانی شرکت کند، بلکه در انتخابات شهرداری‌ها نیز نامزدهای انتخاباتی معرفی نماید. در انتخابات شوراهای شهر که در نهم ژانویه‌ی گذشته برگزار شد، این حزب جوان در بسیاری از

^{۳۰} Two Model Town Councils - لیبر استاندارد، شماره‌ی ۲۵ ژوئن ۱۸۸۱

حوزه‌های مراکز صنعتی و نواحی روستایی، به ویژه در نواحی که معادن فرانسه متمرکز است به پیروزی دست یافت. علاوه بر آن که نامزدهای حزب در این‌جا و آن-جا به شوراهای راه یافتند، در برخی از مناطق حزب موفق به کسب اکثریت در شوراهای مربوطه شد، و حداقل در یک شورا، همان‌گونه که خواهیم دید، تمامی متخبران را کارگران تشکیل می‌دادند.

کمی پیش از تأسیس روزنامه‌ی لیبر استاندارد، اعتصابی از سوی کارگران در یکی از کارخانه‌های شهر اوبی^{۳۱}، در نزدیکی مرز بلژیک، برپا شده بود. دولت بلافاصله ارتش را به آن‌جا فرستاد تا شهر را اشغال نموده و به بهانه‌ی حفظ نظم (نظمی که در حقیقت هیچ‌گاه به هم نخورده بود) سعی نماید تا با تحریک کارگران اعتصابی به اعمالی وادارشان سازد که بهانه‌ی لازم را برای مداخله و سرکوبی فراهم سازد. اما، مردم آرامش را از دست ندادند. یکی از دلایل عمده‌ای که تمامی تحریکات ارتش بی‌ثمر ماند و مردم در مقابل تمامی تحریکات با خونسردی تمام مقاومت نموده و آرامش را حفظ کردند، هوشیاری شورای شهر بود. اکثریت این شورا را کارگران تشکیل می‌دادند. مسالهی اعتصاب در شورای شهر مطرح گشته و به طور مفصل مورد بحث و بررسی قرار گرفت. به دنبال این بحث‌ها بود که نه تنها شورا حق را به اعتصابی‌ها داد، بلکه تصویب نمود که مبلغ ۵۰۰۰۰ فرانک (معادل ۲۰۰۰ پوند) برای کمک به اعتصابی‌ها اختصاص داده شود. البته طبق قوانین فرانسه رئیس پلیس می‌تواند مصوبه‌های شورای شهر را طبق نظر خویش، هر آن‌گاه که مغایر با حدود اختیارات آن تشخیص دهد، لغو نماید. اگرچه این مصوبه مشمول قانون مزبور گشته و کمک مالی در نظر گرفته شده از سوی شورای شهر هیچ‌گاه به اعتصابی‌ها پرداخت

³¹ Roubaix

نگردید، اما صرف حمایت معنوی نمایندگان شهر برای کارگران دارای ارزش بسیاری بود.

در هشتم ژوئن، کمپانی معدن کامنتری^{۳۲}، در مرکز فرانسه (حوزه‌ی آبی^{۳۳}) صد و پنجاه دو تن از کارگران را به دلیل این که شرایط جدید و ضد کارگری را نپذیرفته بودند، از کار اخراج نمود. این کار در واقع بخشی از سیاستی است که مدت‌هاست توسط کارفرمایان برای تحمیل تدریجی شرایط سخت‌تر کاری به کارگران اعمال می‌شود. در مقابل اخراج این عده، کلیه‌ی کارگران، در حدود ۱۶۰۰ نفر، دست از کار کشیدند. در این مورد نیز دولت بدون فوت وقت ارتش را برای خشمگین ساختن و تحریک کارگران روانه ساخت. در این‌جا نیز شورای شهر بدون هیچ تردیدی جانب اعتصابی‌ها را گرفت. در نشست ۱۲ ژوئن (آن هم در روز یکشنبه) شورای شهر قطعنامه‌ای را به قرار زیر تصویب نمود:

۱- نظر به این که به عهده‌ی جامعه است تا زندگی آن‌هایی را که با کارشان زندگی همه را فراهم می‌سازند، تأمین نماید؛ و نظر به این که اگر دولت از تقبل این مسئولیت شانه خالی سازد، آن‌گاه به عهده‌ی شهرداری است که به این وظیفه عمل نماید، این شورا و امی را به مبلغ ۲۵۰۰۰ فرانک (معادل ۱۰۰۰ پوند) با اکثریت آرا تصویب می‌نماید؛ مبلغی که برای کمک به معدنکارانی که در اعتراض به اخراج ناعادلانه‌ی ۱۵۲ تن از همکارانشان دست از کار کشیده‌اند اختصاص خواهد یافت.

این ماده به اتفاق آرا، به رغم وتوی شهردار به تصویب رسید.

³² Mining Company of Commentry

³³ Department Allier

۲- نظر به این که دولت، با فروش ملک گرانبهای ملی معادن کامنتری به یک شرکت سهامی، کارگران شاغل در آن معادن را به امان کمپانی مزبور رها کرده است؛ و نظر به این که در نتیجه‌ی این اقدام، دولت مکلف است که بر رفتار کمپانی نظارت داشته باشد تا فشاری که کمپانی بر کارگران وارد می‌سازد، به آن درجه‌ای نباشد که زندگی کارگران را به خطر بیفکند؛ و اما، نظر به این که دولت با قرار دادن ارتش در اختیار کمپانی در اعتصاب حاضر، نه تنها بی‌طرفی‌اش را حفظ ننموده است، بلکه آشکارا جانب کمپانی مزبور را گرفته است، این شورا، به نام منافع طبقه‌ی کارگر که حفظ آن را عهده‌دار است، از رئیس پلیس ناحیه می‌خواهد که:

آ- نیروهایی را که حضورشان کاملاً بی‌مورد است و صرفاً برای تحریک آمده‌اند، فراخواند؛ و

ب- با مدیر کمپانی تماس گرفته و وی را به لغو آنچه که موجب اعتصاب شده است وادار نماید.

این ماده نیز به اتفاق آرا به تصویب رسید.

شورای شهر هم‌چنین از ترس آن که مبادا به علت فقر، شهرداری از اعطای وامی که به تصویب رسیده است خودداری کند، قرار دیگری را هم به اتفاق آرا به تصویب رساند که به موجب آن یک حساب عمومی برای کمک به اعتصابی‌ها گشایش یافته، و از دیگر شوراهای شهر در فرانسه خواسته می‌شود که به همین منظور کمک‌های-شان را به آن حساب حواله کنند.

این جاست که به روشنی اهمیت حضور کارگران، نه تنها در پارلمان، بلکه هم‌چنین در شوراهای شهر و دیگر ارگان‌ها به اثبات می‌رسد. حال اگر در انگلستان هم شوراهای شهری وجود داشت که از اعتصاب‌های کارگری پشتیبانی کند، آن وقت می‌دیدیم که اعتصاب‌های بسیاری به گونه‌ای دیگر خاتمه می‌یافت. شوراهای شهر و انجمن‌های محلی در انگلستان، اگرچه به میزان زیادی توسط کارگران انتخاب شده‌اند، اما اعضای‌شان را به طور عمده کارفرمایان و کارگزاران آشکار و پنهان‌شان (مانند وکلا و غیره)، و در بهترین حالت مغازه‌داران تشکیل می‌دهند. به محض آن‌که اعتصاب و یا بستن کارخانه‌ای سر گرفته می‌شود، ارگان‌های محلی تمامی توان مادی و معنوی خویش را در خدمت به ارباب‌های‌شان و علیه کارگران به کار می‌گیرند؛ و پلیس نیز، که اتفاقاً حقوق‌اش از جیب همین کارگران پرداخت می‌شود، دقیقاً به همان گونه‌ی ارتش در فرانسه، فرستاده می‌شود تا با تحریک کارگران آن‌ها را به اقدام‌های غیر قانونی وادار ساخته و سپس به این بهانه سرکوب‌شان کند. مسئولین اجرایی قانون فقر^{۳۴} نیز می‌گویند که کارگران اگر بخواهند می‌توانند به سر کارشان برگردند و با این توجیه از هر گونه کمک به کارگران اعتصابی خودداری می‌کنند. از دید این طبقه از مردم، هر اعتصابی که رخ می‌دهد شورشی آشکار علیه نظم عمومی بوده، و بی‌حرمتی نسبت به حق مقدس مالکیت می‌باشد. بنابراین، تا زمانی که کارگران می‌پذیرند که ارباب‌ها و یا نمایندگان ارباب‌ها را به ارگان‌های انتخابی محلی بفرستند، در هر اعتصاب و یا بستن کارخانه‌ای تمامی وزن معنوی و مادی این ارگان‌ها در کفهی ارباب‌ها گذاشته خواهد شد.

^{۳۴} The Poor Law Amendment Act که در سال ۱۸۳۴ توسط دولت ارل گری (Earl

Grey) به تصویب رسید.

امیدوارم که تجربه‌ی شوراهای شهر در فرانسه، که در بالا بدان‌ها اشاره شد، چشم بصیرت بسیاری را باز کند. آیا نباید برای یک بار هم که شده بپذیریم، و طبقه‌ی کارگر انگلستان نیز، که "فرانسوی‌ها از پس این گونه کارها بهتر برمی‌آیند"؟ طبقه‌ی کارگر انگلستان، با سازمان نیرومند و کهنسال‌اش، با آزادی‌های سیاسی دیرینه‌سال‌اش، و با تجربه‌ی گران‌بهای کار سیاسی‌اش امتیاز بزرگی بر طبقه‌ی کارگر دیگر کشورهای اروپایی دارد. اما، این طبقه‌ی کارگر آلمان است که می‌تواند دوازده نماینده به پارلمان فدرال بفرستد، و در بسیاری از شوراهای شهر، مانند فرانسوی‌ها، اکثریت را داشته باشد. این درست که حق رأی عمومی در انگلستان محدود است؛ اما حتی الآن نیز طبقه‌ی کارگر اکثریت سکنه را در تمامی شهرهای بزرگ و نواحی صنعتی داراست. آن‌ها تنها باید اراده کنند تا این قدرت بالقوه به نیرویی موثر، نیرویی در دولت، قدرتی در همه‌ی نواحی‌ای که کارگران در آن‌جاها متمرکزند، تبدیل بشود. و هر آن‌گاه که کارگران به پارلمان، شوراهای شهر و هیئت‌های امنای محلی و غیره، راه یابند، دیری نخواهد پایید که کارگرانی را خواهیم داشت که به عنوان رئیس دادگاه، بتوانند جلوی پلیس راه، که بر گرده‌ی مردم سوار است، بگیرند.

فرآورده‌های کشاورزی آمریکا و مساله‌ی ارضی^{۳۵}

از پاییز سال ۱۸۳۷ است که ما با منظره‌ی بحران‌های مالی و بازرگانی که از نیویورک به انگلستان وارد می‌شود کاملاً انس گرفته‌ایم. این یک واقعیت است که دست کم نیمی از تحولات ده‌ساله‌ی صنعتی جهان در آمریکا به وقوع می‌پیوندد. از آن گذشته همین آمریکا نیز می‌باید روابط کشاورزی کهنسال بریتانیا را واژگون سازد؛ در روابط دیرینه‌ی فئودالی میان مالک و مستأجر آگاهانه انقلابی بیافریند؛ بهره‌ی مالکانه را درب و داغان کند؛ و زمین‌های کشاورزی انگلستان را به زمین‌های بایر مبدل سازد؛ این‌ها همه صحنه‌هایی است که شایسته‌ی آخرین ربع قرن نوزدهم است.

تا این جا که صحنه این چنین بوده است. فلات غرب که اکنون، نه در ابعادی کوچک بلکه در وسعت‌های هزاران مایلی، به زیر کشت درمی‌آید، می‌رود که تا قیمت گندم را، و در نهایت بهره‌ی مالکانه‌ی گندم‌زاران را به کنترل درآورد. هیچ خاک کهنه‌ای را یارای رقابت با آن نیست. زمینی است عالی، هموار و یا حداکثر با فراز و نشیب‌های بسیار ملایم، که دستخوش طوفان‌های ناگهانی نبوده و دقیقاً به همان شکلی که به تدریج در اعماق اقیانوس عصر سوم زمین‌شناسی راسب شده بود باقی مانده است، از سنگ و صخره و درخت در آن خبری نیست، کاملاً مناسب کشاورزی بدون هیچ‌گونه

^{۳۵} American Food and the Land Question - لیبر استاندارد، شماره‌ی ۲ ژوئیه ۱۸۸۱

نیازی برای کار آماده‌سازی است. این زمین نیازی به پاک‌سازی و یا تخلیه ندارد، با یک شخم زدن آماده‌ی نشا است، و حتی بدون کود دادن قادر به بیست تا سی بار محصول‌دهی متوالی است. خاکی است که برای کشاورزی در ابعاد کلان مناسب بوده، و البته در ابعاد کلان نیز بر روی آن کار می‌شود. کشتگر انگلیسی در مقابل مزارع کوچک خرده مالکان اروپایی به مزارع بزرگ‌اش مباحث می‌کند، غافل از آن که بزرگ‌ترین مزارع بریتانیا در مقابل مزارع فلات آمریکا، مزارعی به وسعت ۴۰۰۰۰ هکتار و بیش‌تر که توسط قشونی متشکل از انسان‌ها، اسب‌ها، و ابزار کار که دقیقاً هم‌چون سربازان تمرین داده شده، فرماندهی و سازماندهی می‌شوند، هیچ است.

این انقلاب آمریکایی‌ها در کشاورزی در کنار تحولاتی که آن‌ها در صنعت حمل و نقل ایجاد کردند، به صدور گندم آن‌چنان ارزانی به اروپا می‌انجامد که هیچ کشاورز اروپایی را، دست کم تا مادامی که باید بهره‌ی مالکانه بپردازد، یارای رقابت با آن نخواهد بود. بد نیست که نظری هم به سال ۱۸۷۹ و هنگامی که اول بار این مساله احساس شد، بیفکنیم. در آن سال وضعیت محصول در تمام اروپای غربی بد بود؛ و در انگلستان اوضاع از همه جا وخیم‌تر بود. با این حال با اتکا به ذرت وارداتی از آمریکا بود که سطح قیمت‌ها تقریباً ثابت ماند. برای نخستین بار بود که کشاورز بریتانیایی محصول بد و قیمت نازل گندم را با هم داشت. آن وقت بود که دهقانان به تکاپو افتادند و زمینداران احساس خطر کردند. سال بعد با وضعیت بهتر محصول قیمت‌ها باز هم پایین‌تر رفت. قیمت ذرت اکنون بر اساس هزینه‌ی تولید آن در آمریکا، با افزایش هزینه‌ی حمل و نقل، معین می‌شود. این شرایط سال به سال، و متناسب با وسعت زمین‌های جدیدی که در آمریکا به زیر کشت خواهد رفت، بدتر

خواهد شد. ارتش کشاورزانی را که برای این عملیات بزرگ مورد نیاز است، ما خود در اروپا از طریق فرستادن مهاجر به آمریکا فراهم می‌سازیم.

پیش‌تر از این خرده مالکین و دهقانان این گونه به خود دل‌داری می‌دادند که اگر زمانی ذرت کفاف نکرد، گوشت جبران مافات خواهد نمود. به همین سبب بود که زمین‌های کشاورزی به علفزار تبدیل می‌شد و همه چیز از نو روبه‌راه بود. حال این روزنه نیز مسدود شده است. صادرات گوشت و احشام آمریکا به اروپا به طور فزاینده‌ای جریان دارد. نه تنها این، بلکه دو کشور دیگر نیز مترصد یافتن شیوه‌هایی هستند که تا بتوانند گوشت تولیدی مازادشان را، که هم اکنون تلف می‌شود، به اروپا و به ویژه به انگلستان صادر کنند. با توجه به وضعیت کنونی علم و پیشرفت حیرت‌انگیز کاربست علوم، دیر نخواهد بود -حداکثر تا چند سال دیگر- که شاهد ورود گوشت گاو و گوسفند از استرالیا و آمریکای جنوبی در ابعادی وسیع باشیم. آن وقت چه بر سر خوشبختی دهقان و بهره‌ی مالکانه‌ی زمیندار انگلیسی خواهد آمد؟ البته در کاشتن انگور و توت‌فرنگی و امثالهم مشکلی نیست، اما بازار این گونه محصولات از هم اکنون اشباع شده است. تردیدی نیست که کارگر انگلیسی می‌تواند قدری بیش‌تر از این نوع خوراکی‌های لذیذ تناول کند، اما برای آن که قادر به چنین کاری باشد، نخست باید دست‌مزدهای‌اش را افزایش داد.

به این نکته باید اشاره کرد که رقابت کشاورزی آمریکا اکنون در تمام قاره‌ی اروپا احساس می‌شود. خرده مالکین -که به طور عمده تا خرخره در قرض فرو رفته‌اند- و سود و مخارج قانونی هنگفتی را می‌پردازند، در حالی که کشاورزان انگلیسی و ایرلندی بهره‌ی مالکانه می‌پردازند، این رقابت را به شکل آزار دهنده‌ای احساس می‌-

کنند. یکی از تأثیرات عجیب رقابت کشاورزی آمریکا این است که نه تنها زمینداران بزرگ، بلکه خرده مالکین را نیز با سلب سوددهی از آنها، بلامصرف می‌سازد.

شاید بعضی‌ها بگویند که این چنین استفاده‌ی شتابناکی از زمین، آن‌گونه که در باختر دور انجام می‌شود، نمی‌تواند تا ابد دوام داشته باشد، و اوضاع یک بار دیگر باید به حالت عادی باز می‌گردد. در پاسخ باید گفت که اگرچه درست است که تا ابد نمی‌توان از زمین این‌گونه استفاده نمود، اما واقعیت این است که آن‌قدر زمین بکر و دست نخورده وجود دارد که تا یک‌صد سال دیگر هم این پروسه می‌تواند دوام داشته باشد. از آن گذشته کشورهای دیگری نیز هستند که از موهبت‌های مشابهی برخوردارند. سرتاسر جلگه‌های جنوب روسیه نیز هست که بازرگانان آن زمین‌ها را خریده و دست به کار مشابه زده‌اند. مراتع وسیع جمهوری آرژانتین نیز هست و بسیاری کشورهای دیگر، و همگی دارای زمین‌های حاصلخیزند که آماده‌ی کشاورزی در نظام مدرن کشت کلان و محصولات ارزان می‌باشند. بنابراین پیش از آن که تمامی این زمین‌ها از کار بیفتند به اندازه‌ی کافی عمر خواهند کرد تا تمامی زمینداران انگلیسی را، اعم از کوچک و بزرگ، و آن هم برای دو بار نابود نمایند.

خوب، در انتهای همه‌ی این حرف‌ها چه نتیجه‌ای می‌گیریم؟ نتیجه این است و باید این باشد که زمین ملی شده، و توسط تعاونی‌ها کشت و تحت نظارت ملی قرار داشته باشد. در آن صورت، و تنها در آن صورت است که برای بزرگان و مردم صرف خواهد کرد که روی آن کار کنند، فارغ از آن که قیمت ذرت و گوشت آمریکایی و یا هر کشور دیگری چه قدر خواهد بود. و اگر زمینداران در آن حال واقعاً تصمیم به مهاجرت به آمریکا را داشته باشند، همان‌گونه که الآن به نظر می‌-

رسد. که چندان هم بی‌میل نیستند، ما هم از صمیم قلب برای‌شان سفر به خیر آرزو

می‌کنیم

تئوری مزد لیگ ضد قانون غلات^{۳۶}

در نامه‌ای به قلم آقای جی. نوبل^{۳۷}، که در همین شماره چاپ شده، به برخی از گفته‌های ما در سرمقاله‌ی ۱۸ ژوئن ایراد گرفته شده است.^{۳۸} البته، اگرچه ما نمی‌توانیم سرمقاله‌ی روزنامه را به وسیله‌ای برای درگیری‌های قلمی بر سر موضوعاتی مانند حقایق تاریخی و یا تئوری‌های اقتصادی تبدیل کنیم، اما با این وجود، برای یک بار هم که شده باشد می‌خواهیم به کسی که به رغم موقعیت‌اش به عنوان مسئول حزبی، ظاهراً صادق به نظر می‌رسد، پاسخی گفته باشیم.

در پاسخ به این نقطه نظر ما که هدف از خواست لغو قانون غلات "کاستن از قیمت نان و النهایه کاهش نرخ پولی دست‌مزدها" بوده است، آقای نوبل می‌نویسد که این جز "سفسطه‌ی طرفداران حمایت از تولیدات داخلی" نبوده که لیگ مصرانه علیه آن مبارزه نموده است؛ و برای اثبات ادعای خویش نیز نقل قول‌هایی از سخنرانی‌های ریچارد کابدن^{۳۹} و یکی از عریضه‌های شورای لیگ را ارائه می‌دهد.^{۴۰}

^{۳۶} The Wages Theory of the Anti-Corn Law League لیبر استاندارد، شماره‌ی ۹ ژوئیه ۱۸۸۱

^{۳۷} John Noble

^{۳۸} مراد مقاله‌ی "قرارداد بازرگانی فرانسه" است که در همین مجموعه آمده است. (م)

^{۳۹} Richard Cobden کارخانه‌دار انگلیسی و یکی از دولت‌مردان لیبرال بود که به همراه جان برایت از بنیانگذاران لیگ ضد قانون غلات بود. (م)

در این جا لازم است که گفته شود که نویسنده‌ی مقاله‌ی مورد نظر ایشان کارخانه-داری بود که در آن زمان در منچستر و در زمره‌ی بقیه‌ی کارخانه‌دارها به سر می‌برد.^{۴۱} و در این هم تردیدی نیست که این نویسنده به دکترین رسمی لیگ آگاهی کامل دارد. اگر بخواهیم این دکترین را (که هزار گونه تفسیر و تعبیر شده است) به طور خلاصه و به زبانی همه فهم بیان کنیم، می‌توان این طور خلاصه‌اش نمود که: لغو عوارض گمرکی از محصول غله به افزایش سطح بازرگانی ما با کشورهای خارجی منجر می‌شود، و به طور مستقیم باعث افزایش واردات ما خواهد شد، در ازای آن کشورهای خارجی کالاهای ساخته شده‌ی ما را خواهند خرید، که به معنای رشد تقاضا برای کالاهای صنعتی انگلستان است؛ افزایش تقاضا برای کالاهای صنعتی ما یعنی افزایش تقاضا برای نیروی کار صنعتی، که به افزایش دست‌مزدها خواهد انجامید. واقعیت این است که اقتصاددان‌های کودن لیگ بر آن بودند تا به ضرب تکرار هر روزه و هر ساله‌ی این تئوری شاید در نهایت بتوانند به این نتیجه‌گیری محیرالعقول دست یابند که بالا و پایین رفتن دست‌مزدها ارتباطی با نرخ سود نداشته، بلکه تناسب معکوس با قیمت مواد غذایی دارد؛ که گویا نان گران به معنی دست‌مزدهای پایین و نان ارزان به معنی دست‌مزدهای بالاست. از این رو بود که از سوی بلندگوهای لیگ اعلام می‌شد که نوسان‌های ادواری بازرگانی، که چه پیش از لغو عوارض گمرکی بر غله و چه پس از آن وجود داشته است، صرفاً برآمد قانون غلات بوده، و به محض آن که این

^{۴۱} جان نوبل در نامه‌اش نقل قول‌هایی از سخنرانی‌های ریچارد کابدن در مجلس عوام به تاریخ ۲۴ فوریه‌ی ۱۸۴۲ و ۲۷ فوریه‌ی ۱۸۴۶ آورده و هم‌چنین به قطعنامه‌ی لیگ که در نشست منچستر در ۲۰ اوت ۱۸۴۲ اتخاذ شده بود اشاره می‌کند. (به نقل از سایت Marxist.org - م)

^{۴۱} انگلس از دسامبر ۱۸۴۲ تا آخر اوت ۱۸۴۴ در منچستر زندگی می‌کرد، جایی که وی به مطالعه‌ی بازرگانی در شرکت نخریسی ارمن و انگلس مشغول بود. (به نقل از سایت Marxist.org - م)

قانون منفور حذف شود به خودی خود ناپدید می‌گردد. از نظر بلندگوهای لیگ قانون غله تنها مانع اصلی میان کارخانه‌دار انگلیسی و خارجی‌های بدبختی بود که گویا برای محصول آن کارخانه‌دار له له می‌زدند، و به خاطر نیاز به پارچه‌ی انگلیسی و دست نیافتن به آن لخت و عور از سرما می‌لرزیدند. و به این ترتیب است که کوبدن در نقل قولی که آقای نوبل از وی می‌آورد تا آن‌جا پیش می‌رود که رکود بازرگانی و پایین آمدن دست‌مزدها را در دوره‌ی میان سال‌های ۱۸۴۲-۱۸۳۹ ناشی از بالا بودن قیمت غلات در آن سال‌ها می‌داند؛ در حالی که چیزی بیش از یکی از دوره‌های معمول رکود بازرگانی که تا کنون به طور مرتب و تقریباً هر ده سال یک بار به وقوع پیوسته است نبوده، با این تفاوت که این بار به واسطه‌ی محصول بد و دست‌اندازی-های احمقانه‌ی قوانین زمینداران آزمند طولانی‌تر شده بود.

این تئوری رسمی آقای کابدن بود؛ کسی که به رغم ذکاوت‌اش به عنوان یک شورانشگر^{۴۲}، سوداگر بسیار ضعیف و اقتصاددانی سطحی بود. او بی‌تردید به این تئوری به همان اندازه‌ای ایمان راسخ داشت که آقای نوبل تا به امروز دارد. اما لیگ به طور عمده از سوداگرانی پراگماتیست تشکیل می‌شد که به کار سوداگری‌شان توجه بیش‌تری مبذول داشته و عمدتاً از آقای کابدن موفق‌تر بودند. و با این قبیل مسایل نیز به گونه‌ای متفاوت برخورد می‌کردند. البته، در حضور غریبه‌ها، در میتینگ‌های عمومی، و به ویژه در برابر "دست‌ها"یشان، تئوری رسمی همواره با عنوان "آن چیز" مطرح می‌شد. واقعیت، اما، این است که سوداگران هنگام داد و ستد، معمولاً آنچه را که در ذهن دارند در مقابل مشتری بر زبان نمی‌رانند؛ حال اگر آقای نوبل از این قاعده مستثنی است، بهتر است که بورس منچستر را ترک نماید. تنها با اندکی تحت فشار

^{۴۲} Agitator _واژه‌نامه‌ی داریوش آشوری (م)

قرار دادن لیگ در مورد چگونگی این نکته که بازرگانی آزاد غله به بالا رفتن دست-مزدها خواهد انجامید، کافی بود تا بروز دهند که مرادشان از بالا رفتن دست-مزدها در واقع تأثیر بر نرخ دست-مزدهای مستتر در کالاها می‌باشد، و به احتمال زیاد ممکن است که نرخ پولی دست-مزدها افزایش نیابد - اما آیا این خود به معنای بالا رفتن قابل توجه دست-مزدها نبود؟ و اگر فشار اندکی بیش‌تر شود آن وقت روشن می‌گردد که نرخ پولی دست-مزدها احتمالاً حتی کاهش خواهد یافت، در حالی که هم‌زمان ادعا می‌شود که رفاهی را که کارگر در قبال این دست‌مزد کاهش یافته از آن برخوردار خواهد بود بیش‌تر از آن چیزی است که پیش از آن در دسترس‌اش بوده است. و با چند سوال بیش‌تر در این مورد که بالاخره این گسترش وسیع بازرگانی مورد نظر چگونه قرار بوده که به دست آید، برای‌تان روشن می‌شود که آن‌ها برای تحقق‌اش به این آخرین امکان دل بسته بوده‌اند: کاهش نرخ پولی دست-مزدها که با سقوط قیمت نان و بقیه‌ی مواد مورد نیاز همراه باشد، البته امید این بوده که سقوط قیمت‌ها بیش از آن باشد که بتواند کاهش پولی دست-مزدها را جبران نماید. گذشته از آن، بوده‌اند بسیاری که بدون هیچ پرده‌پوشی علناً این ایده‌شان را ابراز می‌داشتند که خواهان نان ارزان‌تر برای کاهش نرخ پولی دست-مزدها بوده‌اند تا بدین ترتیب بتوانند رقبای خارجی را از میدان خارج کنند. و این در حقیقت، هدف و غایت اکثریت کارخانه-داران و بازرگانانی بود که در لیگ ضد قانون غلات گرد آمده بودند؛ و برای کسی که با سوداگران سر و کار داشته باشد درک این واقعیت امر چندان دشواری نبوده، زیرا که به این مساله خو گرفته است که حرف آن‌ها را هیچ‌گاه به منزله‌ی آیات کتاب مقدس در نظر نگیرد. این آن چیزی است که ما در آن مقاله گفته‌ایم و باز هم تکرارش می‌کنیم. تا آن‌جا که به دکترین رسمی لیگ برمی‌گردد، حتی یک کلام نیز

چیزی نگفته‌ایم. زیرا این دکترین از نقطه نظر اقتصادی "سفسطه" ای بیش نبوده، و عملاً نیز تنها در خدمت پنهان ساختن اهداف سودجویانه قرار داشت؛ اگر چه برخی از رهبران لیگ ممکن است که آن قدر تکرارش کرده بودند که امر بر خودشان هم مشتبه شده بود.

آقای نوبل با نقل قول‌شان از حرف‌های کابدن در این باره که گویا طبقه‌ی کارگر با این چشم‌انداز که قیمت غله به چارکی ۲۵ شلینگ خواهد رسید "با رضایت دست-های‌شان را به هم می‌مالند" موجبات سرگرمی را فراهم می‌سازند. البته کارگران در آن ایام از نان ارزان بدشان نمی‌آمد؛ اما آن‌چنان از اقدامات کوبدن و شرکا "راضی" بودند که برای چندین سال پیایی چنان عرصه را در سراسر شمال بر لیگ تنگ کرده بودند که نتوانست حتی یک میتینگ عمومی درست و حسابی برپا نماید. لیگ به عنوان آخرین تلاش‌اش سعی نموده بود در سالن شهرداری شهر سالفورد^{۴۳} در سال ۱۸۴۳ میتینگی بر پا سازد که نویسنده این مقاله این "افتخار" را داشت که در آن حضور یافته و شاهد آن باشد که به خاطر الحاق تنها یک اصلاحیه به نفع "منشور خلق"، جلسه تقریباً از هم پاشیده شود. از آن پس لیگ تمام جلسات‌اش را با فروش بلیت برگزار کرده، که دیگر نمی‌توان نام همگانی را بر آن گذاشت. از آن زمان بود که "اخلال چارتیست‌ها" نیز متوقف گردید. هم زمان توده‌های کارگر نیز به هدف‌شان دست یافتند - به این معنی که ثابت کردند که لیگ بر خلاف آن‌چه که تظاهر می‌کند، به هیچ روی نماینده‌ی آن‌ها نیست.

در خاتمه بهتر است که سخنی هم در باره‌ی تئوری دست‌مزد لیگ گفته شود. قیمت متوسط یک کالا برابر است با هزینه‌ی تولیدش؛ کارکرد عرضه و تقاضا عبارت از این

⁴³ Salford

است که قیمت کالا را به این استاندارد که در نهایت در حول آن نوسان خواهد کرد، نزدیک سازد. اگر این قاعده درباره‌ی تمامی کالاها صادق است، پس باید درباره‌ی کالای کار (و یا به عبارت دقیق‌تر، نیروی کار) نیز صادق باشد. پس نرخ دست‌مزد باید توسط قیمت کالاهایی تعیین گردد که در مصارف روزمره و ضروری کارگران وارد می‌شود. به دیگر سخن، با فرض ثابت ماندن بقیه‌ی چیزها، دست‌مزد می‌باید متناسب با قیمت نیازمندی‌های زندگی بالا و پایین برود. این یکی از قوانین اقتصاد سیاسی است که البته پرونه تامپسون‌ها^{۴۴}، کابدن‌ها و برایت‌ها^{۴۵} هیچ‌گاه توان درک‌اش را نخواهند داشت. در دنیای واقعیات، اما، همهی چیزهای دیگر همیشه ثابت نمانده، و از این رو عملکرد این قانون عملاً توسط عملکرد دیگر قوانین اقتصادی تعدیل می‌شود. بنابراین، بعضاً مبهم به نظر رسیده، و گاهی به آن‌چنان درجه‌ای که یافتن رد پای‌اش به سختی امکان‌پذیر است. این امر بهانه‌ای شد در خدمت به ابتذال کشاندن علم اقتصاد، و این که اقتصاددان‌های عوام‌فریب عهد لیگ ضد قانون غلات وانمود کنند که اولاً، نیروی کار، و یا هر کالای دیگری، دارای هیچ‌گونه ارزش تعیین‌شونده‌ی واقعی نبوده، بلکه فقط واجد قیمت نوسانی‌ای هستند که فارق از هزینه‌ی تولیدش، صرفاً توسط عرضه و تقاضا به سامان در می‌آید، و برای بالا بردن قیمت‌ها، و در نتیجه سطح دست‌مزدها، تنها کاری که باید کرد افزایش دادن تقاضا است. و این گونه است که می‌توان از شر ارتباط ناخوشایند میان نرخ دست‌مزدها و قیمت مواد غذایی خلاص شده، و با شهادت اعلام نمود که تنها در این دکترین خام و مضحک

⁴⁴ Perronet Thompsons

⁴⁵ Brights

است که نان گران یعنی دست‌مزدهای پایین و نان ارزان به معنی دست‌مزدهای بالاست.

احتمالاً آقای نوبل خواهند پرسید که مگر دست‌مزدها با نان ارزان قیمت امروز کلاً هم‌تراز و یا حتی بالاتر از دست‌مزدهای پیش از سال ۱۸۴۷ نیستند که به نان مالیات سنگین بسته شده بود. البته پاسخ به چنین سوالی نیاز به تحقیق طولانی دارد. اما، آن-چه که در حال حاضر و به طور قطع می‌توان به ایشان گفت این است که هر جا که شاخه‌ای از صنعت شکوفا شد و هم‌زمان کارگران توانستند در دفاع از حقوق خویش متشکل شوند، علی‌العموم دست‌مزدها کاهش نیافته، و در پاره‌ای موارد شاید حتی افزایش نیز داشته است. این واقعیت صرفاً این نکته را اثبات می‌کند که مزد کارگران ناچیز بود. و برعکس، هر جا که شاخه‌ای از صنعت افول داشته، و یا کارگران صاحب تشکل‌های نیرومندی در دفاع از حقوق خویش نبوده‌اند، دست‌مزدها به طور ثابت و غالباً تا مرز گرسنگی سقوط کرده است. گواه روشن این مدعا شرق لندن است!

حزب طبقه‌ی کارگر^{۴۶}

بارها و بارها از دوستان و آشنایان شنیده‌ایم که "بهتر است از سیاست‌های حزبی دور بمانیم!" تا آنجا که به سیاست‌های احزاب در انگلستان مربوط می‌شود، دوستان و آشنایان کاملاً حق داشته‌اند. یک سازمان کارگری نباید محافظه‌کار و یا لیبرال باشد، و حتی نباید رادیکال، به معنای رایج حزبی آن، باشد. همه‌ی این محافظه‌کارها، لیبرال‌ها، و رادیکال‌ها نماینده‌ی چیزی به جز منافع طبقات مسلط و بیانگر مواضع و نقطه-نظرهای زمینداران، سرمایه‌دارها و مغازه‌دارها نیستند. این‌ها اگر هم به فرض زمانی نماینده‌ی طبقه‌ی کارگر بشوند، بی‌تردید از روی غرض و آگاهانه منافع این طبقه را زیر پا خواهند گذاشت. طبقه‌ی کارگر دارای منافع سیاسی و اجتماعی ویژه‌ی خویش است. تاریخ اتحادیه‌های کارگری و جنبش هشت ساعت کار روزانه نشان می‌دهد که چگونه طبقه‌ی کارگر برای آنچه که به عنوان منافع اجتماعی خویش می‌شناسد به پا خواسته است. اما این طبقه منافع سیاسی خویش را به طور دربست در دست محافظه‌کاران، لیبرال‌ها و رادیکال‌ها، یعنی آدم‌های طبقات بالادست رها ساخته است. طبقه‌ی کارگر انگلستان نزدیک به ربع قرن است که با رضایت خاطر خود را به دنبالچه "حزب کبیر لیبرال" تبدیل ساخته است.

^{۴۶} A Working Men's Party - لیبر استاندارد، شماره‌ی ۲۳ ژوئیه ۱۸۸۱

این موضع سیاسی به هیچ وجه شایسته‌ی سازمان‌یافته‌ترین بخش طبقه‌ی کارگر اروپا نیست. در کشورهای دیگر اروپا، کارگران و زحمتکشان بسیار فعال‌تر بوده‌اند. آلمان بیش از ده سال است که صاحب یک حزب کارگری است (سوسیال دموکرات‌ها) که ده کرسی را در پارلمان اشغال نموده، و رشدش چنان بیسمارک را به وحشت افکنده که به اتخاذ تدابیر سرکوبگرانه‌ای علیه آن دست زده است، که در جای دیگر به آن خواهیم پرداخت.^{۴۷} اما به رغم تمامی تدابیر سرکوبگرانه‌ی بیسمارک، حزب کارگران آلمان به طور ثابتی در حال پیشروی است؛ تنها یک هفته پیش بود که سوسیال دموکرات‌ها در شانزده ناحیه در انتخابات شورای شهر منهایم^{۴۸} و در یک جا نیز در انتخابات پارلمان سکسون^{۴۹} شرکت کردند. در کشورهای بلژیک، هلند و ایتالیا نیز الگوی آلمان‌ها تکرار شده است. هر کدام از این کشورها دارای یک حزب کارگری است، اگرچه به سبب شرایط سختی که برای رأی‌دهندگان در آن‌جاها وجود دارد، در حال حاضر امکان فرستادن نماینده‌ای به پارلمان تقریباً ناممکن است. در فرانسه هم اکنون روند ایجاد حزب کارگری به طور کامل در جریان است؛ و این حزب توانسته است در انتخابات گذشته شهرداری‌ها در چندین حوزه اکثریت را به دست آورد، و بی‌تردید خواهد توانست در انتخابات عمومی آینده که در ماه اکتبر برگزار خواهد شد، چندین کرسی مجلس را به خود اختصاص بدهد. حتی در آمریکا، جایی که موقعیت طبقه‌ی کارگر نسبت به کشاورزان، پیشه‌وران و یا سرمایه‌داران بسیار پایین‌تر است، نیز کارگران سازمان‌دهی مستقل خویش را در یک حزب سیاسی ضروری

^{۴۷} _ رجوع گردد به مقاله‌ی بعدی در همین مجموعه با عنوان "بیسمارک و حزب کارگران آلمان" --
ناشر.

^{۴۸} Mannheim

^{۴۹} Saxon

یافته‌اند. همه جا کارگران برای کسب قدرت سیاسی، و برای نمایندگی مستقیم طبقه-شان در مجامع قانون‌گذاری مبارزه می‌کنند؛ در همه جا مگر در انگلستان.

با این حال، این احساس که احزاب قدیمی محکوم به زوال هستند، و این که اصطلاحات قدیمی بی‌معنا گشته‌اند؛ و این که شعارهای حزبی قدیمی مانند حبابی ترکیده‌اند، و این که نوش‌داروی قدیمی دیگر اثری نخواهد داشت، هیچ‌گاه هم‌چون امروز انگلستان همه‌گیر نبوده است. اندیشمندان تمامی طبقات اینک به ضرورت دست‌یافتن به خط جدیدی، آن هم دقیقاً در راستای دموکراسی پی برده‌اند. اما، در انگلستان، جایی که کارگران کشاورزی و صنعتی اکثریت بزرگی از جامعه را تشکیل می‌دهند، دموکراسی، بی‌کم و کاست، به معنای سلطه‌ی طبقه‌ی کارگر خواهد بود.

پس، در این صورت، بگذاریم تا این طبقه خود را برای امری که در انتظارش نشسته است - یعنی حاکمیت بر این امپراتوری بزرگ - آماده سازد؛ بگذاریم تا به مسئولیت-های خطیری که در انتظارش هست آگاه گردد. و بهترین شیوه برای انجام این مهم استفاده از قدرتی است که هم‌اکنون در دست دارد، یعنی با اتکا به اکثریتی که در تمامی شهرهای عمده‌ی پادشاهی انگلستان از آن این طبقه است افرادی را از میان خویش به پارلمان بفرستد. با توجه به حق رأی فعلی که بر اساس خانوار تدوین شده است، می‌توان سی تا چهل نفر را به آسانی به سنت استفان^{۵۰} فرستاد؛ جایی که تزریق چنین خون تازه‌ای به راستی که حیاتی است. تنها با حضور این عده از کارگران در پارلمان است که تبدیل لایحه‌ی زمین ایرلند^{۵۱} به آنچه که عملاً در حال اجراست، یعنی در واقع تبدیل شدن آن به قانون پرداخت غرامت به زمینداران ایرلندی، غیر

^{۵۰} St. Stephen's نمازخانه‌ای که مجلس عوام جلسات‌اش را از ۱۵۴۷ تا آتش‌سوزی سال ۱۸۳۴

در آن‌جا برگزار می‌کرد. (به نقل از سایت Marxist.org - م)

^{۵۱} - نگاه شود به زیرنویس شماره‌ی ۷.

ممکن خواهد شد؛ تنها با حضور چنین نمایندگان است که مقاومت در برابر خواست برحق بازتوزیع کرسی‌های پارلمان، مقاومت در مقابل قابل تعقیب بودن رشوه‌خواری به طور جدی، و مقاومت در برابر منع پرداخت هزینه‌های انتخاباتی از خزانه‌ی عمومی و غیره امکان‌ناپذیر خواهد شد.

از آن گذشته، یک حزب واقعاً دموکراتیک در انگلستان امکان ندارد مگر آن که حزب کارگران باشد. روشنفکران دیگر طبقات نیز (که تعدادشان بر خلاف آنچه که می‌خواهند به ما بیاوراند چندان زیاد هم نیست) می‌توانند به این حزب بپیوندند، و حتی پس از نشان دادن تعهدشان می‌توانند نماینده‌ی حزب در پارلمان نیز باشند. وضعیت در جاهای دیگر نیز به همین منوال است. برای نمونه، در آلمان، نمایندگان کارگران مطلقاً و در همه‌ی موارد کارگر نیستند. اما، هیچ حزب دموکراتیکی، چه در انگلستان و چه در هر کجای دیگر، نمی‌تواند توفیق قابل توجهی داشته باشد مگر آن که خصیصه‌ی بارز کارگری داشته باشد. بدون یک چنین خصیصه‌ای، صرفاً با تعدادی فرقه و احزاب قلابی سر و کار خواهیم داشت.

این نکته در مورد انگلستان بیش از جاهای دیگر صدق می‌کند. پس از در هم شکستن نخستین حزب کارگری جهان، حزب چارتیست‌ها، متأسفانه به اندازه‌ی کافی رادیکال‌های قلابی داشته‌ایم که دیگر بیش از این به آنها نیازی نیست. آری، اما چارتیست‌ها نابود شدند و هیچ دست‌آوردی هم نداشته‌اند. آیا واقعاً این طور است؟ بگذارید تا اندکی دقیق‌تر به منشورشان نگاه کنیم. از شش ماده‌ای که در منشور خلق گنجانده شده بود دوتایش، یعنی رأی با ورقه و لغو شرط مالکیت برای داشتن حق رأی، اکنون جزو قانون شده است. سومین‌اش، یعنی حق رأی همگانی، اکنون دست کم به شکل حق رأی خانواری به عمل درآمده است. چهارمین‌اش، یعنی نواحی

انتخاباتی برابر در زمره‌ی اصلاحاتی است که دولت کنونی به انجام آن وعده داده است، و در چشم‌انداز قرار دارد. بنابراین، از هم‌پاشی چارتیست‌ها دست کم با تحقق کامل نصف برنامه‌های‌شان همراه شده است. حال اگر تنها خاطره‌ای از یک سازمان سیاسی پیشین طبقه‌ی کارگر می‌تواند برای این چنین رفرم‌های سیاسی و یک سری از رفرم‌های اجتماعی مفید افتد، آن وقت می‌توان تصور نمود که حضور عینی یک حزب کارگری، آن هم با پشتوانه‌ی حضور چهل یا پنجاه نماینده در پارلمان چه نیروی عظیمی خواهد بود.

ما در دنیایی به سر می‌بریم که هر کس در پی حفظ خویش است. اما، طبقه‌ی کارگر انگلستان اجازه می‌دهد که طبقات زمیندار، سرمایه‌دار و پیشه‌ور با مشتی از وکلا، روزنامه‌نویس‌ها و غیره که دنبالچه‌ی آن‌ها محسوب می‌شوند، مدعی دفاع از منافع‌شان باشند. پس تعجبی نیست که اصلاحات در جهت منافع طبقه‌ی کارگر این گونه کند و به شکل قطره‌ای به پیش می‌رود. کارگران انگلستان فقط باید اراده کنند، و هیچ کس جز خودشان نمی‌تواند رفرم‌های سیاسی و اجتماعی لازم را در راستای منافع‌شان به پیش برد. پس چرا در این راستا تلاش نکنیم؟

بیسمارک و حزب طبقه‌ی کارگر آلمان^{۵۲}

مطبوعات طبقه‌ی میانه‌ی انگلستان درباره‌ی جنایت‌هایی که توسط بیسمارک و پادوهای‌اش علیه اعضای حزب سوسیال دموکرات کارگری آلمان انجام شده است به کلی خفقان گرفته‌اند. تنها روزنامه‌ی دیلی نیوز است که در این میان تا اندازه‌ای استثنا بوده است. پیش‌تر، هنگامی که دولت‌های مستبد بدمستی می‌کردند، روزنامه‌ها و هفته‌نامه‌های انگلیسی به راستی که آه و فغان می‌کردند. اما، حال که طبقه‌ی کارگر مورد سرکوب قرار گرفته است، سخن‌گویان مطبوعاتی "جامعه" حقایق را پنهان ساخته و با سکوت خیره‌سرانه‌شان در برابر چنین جنایاتی ظاهراً به نظر می‌رسد که تأییدش می‌کنند. راستی کارگران را چه به سیاست؟ همان بهتر که آن‌ها سیاست را به "از ما بهترها" واگذارند! ولی دلیل دیگری هم برای این سکوت مطبوعات انگلستان وجود دارد: حمله به قانون اضطراری^{۵۳} بیسمارک و روشی که وی برای پیاده کردن آن

^{۵۲} _ Bismarck and the German Working Men's Party - لیبر استاندارد، شماره‌ی ۲۳

ژوئیه ۱۸۸۱

^{۵۳} - (Gesetz gegen die gemeinefährlichen Bestrebungen der Sozialdemokratie - The Law against the Harmful and Dangerous Aspirations of Social-Democracy)

قانون مخصوص علیه سوسیالیست‌ها به منظور مقابله با جنبش سوسیالیستی و کارگری توسط دولت بیسمارک ارائه شده و در اکتبر ۱۸۷۸ با اکثریت آرا در رایش‌تاک به تصویب رسید. این قانون که به قانون ضد سوسیالیستی مشهور شد، حزب سوسیال دموکرات آلمان را غیر قانونی اعلام کرده و تمامی

در پیش گرفته است به هیچ روی نمی‌تواند با دفاع هم‌زمان از زورگویی‌های آقای فاستر^{۵۴} در ایرلند سازگار باشد. این نکته‌ی بسیار حساسی است که نباید به آن دست زد. افسوس که از مطبوعات طبقه‌ی میانه نمی‌توان انتظار داشت که خود به این نکته بپردازند که در نتیجه‌ی اعمال همین دولت در ایرلند تا چه اندازه از جایگاه معنوی انگلستان در اروپا و آمریکا کاسته شده است.

تعداد آرای که در انتخابات عمومی به نفع حزب کارگران آلمان به صندوق‌ها ریخته می‌شود دائماً در حال افزایش است. تعداد آرای ریخته شده برای کاندیداهای کارگران در انتخابات عمومی ماقبل آخر بالغ بر ۵۰۰۰۰۰۰ بوده که در انتخابات اخیر به بیش از ۶۰۰۰۰۰ رأی رسیده است.^{۵۵} به رغم اتحاد نامقدس میان دولت و همه‌ی لیبرال‌ها، محافظه‌کاران و احزاب کاتولیک، و به رغم آه و فغانی که تمامی این‌ها در این اتحاد نامقدس به واسطه‌ی دو بار تلاش برای تیراندازی به امپراتور^{۵۶} به راه انداخته بودند، و اتفاقاً همگی نیز بر این نکته که باید آن را به پای حزب کارگران آلمان بنویسند اتفاق

حزب‌ها و سازمان‌های کارگری و مطبوعات وابسته را قدغن نمود. براساس این قانون، ادبیات سوسیالیستی توقیف شده و سوسیال دموکرات‌ها تحت تعقیب قرار گرفتند. این قانون سرانجام در اکتبر ۱۸۹۰ و در پی مبارزات وسیع کارگران ملغی شد. (به نقل از Marxists.org - م)

^{۵۴} - هنگامی که لایحه‌ی ارضی، که در اوت ۱۸۸۱ قانونی شد، با مقاومت سرسختانه‌ی کشاورزان اجاره‌دار ایرلندی روبه‌رو گردید، فاستر، وزیر خارجه در امور ایرلند، با اتخاذ تدابیر ویژه سربازان انگلیسی را به ایرلند گسیل داشت تا کشاورزانی را که از پرداخت مالاجاره خودداری می‌کنند از زمین‌هایشان اخراج کنند.

^{۵۵} - در این‌جا اشاره به انتخابات راشتاگ در ژانویه‌ی ۱۸۷۷ و ژوئیه‌ی ۱۸۷۸ است.

^{۵۶} - اشاره به اقدام به کشتن ویلیام اول در ماه مه ۱۸۷۸ و در دوم ژوئن همان سال است. اقدام اول توسط حلبی‌سازی که از حزب اخراج شده بود صورت گرفت، و دومین اقدام به دست یکی از آنارشیست‌های آلمان بود. دولت این اقدامات را دست‌آویزی برای سرکوب وحشیانه‌ی سوسیالیست‌ها قرار داده و بهانه‌ای برای اعلام قانون ضد سوسیالیستی اکتبر ۱۸۷۸ شد. (به نقل از سایت Marxists.org - م)

نظر داشتند، کماکان ده کرسی مجلس توسط حزب کارگران آلمان فتح شده است. آن-گاه بود که بیسمارک طرحی را به تصویب رساند که بر حسب آن سوسیال دموکراسی غیر قانونی اعلام شد. بالغ بر پنجاه روزنامه کارگری تعطیل گردید؛ محافل و کلوب-های کارگری در هم شکسته شد؛ حساب‌های مالی‌شان توقیف و میتینگ‌های‌شان با زور سرنیزه‌ی پلیس سرکوب گشت. و فراتر از آن، به تصویب رسید که تمامی شهرها و بخش‌ها می‌توانند، مانند ایرلند، تحت نظارت دائمی قرار بگیرند. البته آن‌چه را که حتی لوایح سرکوب‌گرانه‌ی انگلیس در ایرلند^{۵۷} انجام نداد، بیسمارک، اما، در آلمان به کار گرفت. در نواحی تحت نظارت به پلیس اختیار تام داده شد که تا هر کسی را که "منطقاً مظنون" به تبلیغات سوسیالیستی تشخیص می‌دهد تبعید کند. واضح است که برلین بلافاصله منطقه‌ی تحت نظارت نامیده شود و صدها نفر (که به همراه خانواده-شان به هزاران تن می‌رسیدند) تبعید شوند. پلیس پروس همیشه افراد عائله‌مند را تبعید می‌کند، چون که از نظرشان برای افراد مجرد تبعید تنبیه چندانی به حساب نمی‌آید. در حالی که برای خانواده‌ها اگر به معنای نابودی مطلق نباشد، دست کم به منزله‌ی آغاز دوران پرمشقتی خواهد بود. پس از آن نوبت به هامبورگ رسید که یک کارگر را به نمایندگی پارلمان انتخاب کرده بود. اولین دسته از تبعیدی‌های هامبورگ حدود صد نفر بودند که به همراه خانواده‌شان به بیش از سیصد نفر بالغ می‌شدند. تنها در عرض دو روز حزب کارگران توانست وسایل لازم را برای تهیه‌ی مخارج سفر و رفع دیگر نیازهای فوری‌شان فراهم سازد. پس از آن نوبت به لایپزیک رسید که در

^{۵۷} در طول قرن نوزدهم، دولت انگلستان چندین بار قوانین اضطراری را به منظور سرکوب جنبش-های انقلابی و آزادی‌بخش ملی بر ایرلند تحمیل نمود. این لوایح به مقامات انگلیسی اختیارات وسیعی اعطا نموده و به آن‌ها اجازه می‌داد که تا در هر کجای ایرلند که بخواهند مقررات حکومت نظامی را اعمال کنند.

لیست سیاه گنجانده شود، آن هم بدون هیچ بهانه‌ای به جز این که دولت راه دیگری برای مقابله با حزب و در هم شکستن سازمان آن ندارد. در همان روز اول سی و سه نفر، که بیش‌تر عائله‌مند بودند از این شهر تبعید شدند. سه عضو پارلمان آلمان در صدر لیست جای گرفته‌اند؛ شاید که آقای دیلن^{۵۸} برای‌شان پیام تبریک بفرستد، به ویژه این که هنوز وضع‌شان به وخامت وضع ایشان نیست.

اما این تمامی ماجرا نیست. به محض این که حزب کارگران غیر قانونی اعلام شده، و از تمامی حقوق سیاسی که قرار است آلمان‌ها از آن برخوردار باشند محروم گردد، آن‌گاه است که پلیس می‌تواند هر طور که دلبخواه‌اش باشد با اعضای حزب رفتار کند. زیر عنوان جست و جو برای یافتن اوراق و اسناد ضاله، همسران و دختران افراد حزبی مورد بدترین و شنیع‌ترین رفتارها از جانب پلیس قرار می‌گیرند. خود اعضا هر زمان که پلیس میل‌اش بکشد دستگیر می‌شوند، و هفته‌های متوالی در بازداشت نگه داشته می‌شوند، و آن‌گاه پس از گذراندن بعضاً ماه‌ها در زندان بدون ابلاغ هیچ جرمی، از زندان آزاد می‌گردند. جرایم جدیدی که کاملاً با روح قوانین جزایی بیگانه است، از سوی پلیس اختراع شده، و این قوانین نیز به طور دلبخواهی تفسیر شده و مورد اجرا گذاشته می‌شود. و بیش‌تر وقت‌ها نیز پلیس، قضات و دادرس‌هایی را پیدا می‌کند که فاسد بوده و یا به اندازه کافی فناتیک هستند که بتواند از آن‌ها در جهت امیال خویش سود برد. همه‌ی آن‌چه که در بالا آمده است در ارقام حیرت‌آور زیر خلاصه می‌شود. از اکتبر ۱۸۷۹ تا اکتبر ۱۸۸۰، تنها در پروس دست کم تعداد ۱۱۰۸ نفر زیر عنوان موهومی مانند خیانت به کشور، تبهکاری سیاسی، توهین به امپراتور و غیره

^{۵۸} John Dillon یکی از رهبران سیاسی ایرلند، عضو پارلمان بریتانیا و از رهبران لیگ "سرزمین ملی ایرلند" که در سال ۱۸۸۱ و با توسل به قانون اضطراری به دست مقامات انگلیسی دستگیر و زندانی شد.

زندانی شدند؛ در همین مدت نزدیک به ۱۰۰۹۴ نفر نیز به اتهام‌های سیاسی مانند توهین به بیسمارک، و یا بی‌حرمتی به دولت و غیره زندانی گشتند. در مجموع تعداد ۱۱۲۰۲ نفر زندانی سیاسی که حتی شاهکار آقای فورستر در ایرلند را هم شکست می‌دهد!

برای بیسمارک این همه سرکوب چه دست‌آوردی داشته است؟ فکر نمی‌کنم که ایشان توانسته باشد بیش از آقای فاستر در ایرلند چیزی به دست آورد. حزب سوسیال دموکراتیک آلمان نیز هم‌چون لیگ سرزمین ملی ایرلند^{۹۹} در شرایط شکوفایی به سر برده و از سازماندهی بسیار بالایی نیز برخوردار است. چند روز قبل در مانهایم، انتخابات شورای شهر برگزار شد. حزب کارگران در این انتخابات تعداد شانزده کاندیدا داشت که همگی، آن هم با اکثریت سه به یک به پیروزی دست یافتند. یک بار دیگر، بیل، که عضو پارلمان از درسدن است، برای نمایندگی ناحیه‌ی لاپزیک در پارلمان ساکسون (Saxon) معرفی شد. بیل که یک کارگر (تراشکار) است، اگر زبردست‌ترین ناطق سراسر آلمان نباشد، تردیدی نیست که یکی از بهترین‌هاست. دولت برای آن که مانع انتخاب وی شود تمامی اعضای کمیته‌ی وی را تبعید نمود. نتیجه چه شد؟ حتی در چنین شرایط محدودی که دولت ایجاد کرده بود، بیل توانست با اکثریت بزرگی انتخاب شود. بنابراین، سرکوب بیسمارک نه تنها برای وی سودی

^{۹۹} The Irish National Land League سازمان توده‌ای بود که در سال ۱۸۷۹ توسط مایکل داویت (Michael Davitt) یک دموکرات خرده بورژوا بنا نهاده شد. لیگ بخش بزرگی از دهقانان و تهی‌دستان شهری را متحد ساخته و از حمایت بخش مترقی بورژوازی ایرلند برخوردار بود. خواسته‌های ارضی لیگ بیانگر اعتراضات خودبه‌خودی خلق ایرلند علیه ستم زمینداران و سرکوب ملی بود. اما، مواضع متزلزل برخی از رهبران لیگ فرصت لازم را به دست ناسیونالیست‌های بورژوا داد تا لیگ را از مسیر اصلی‌اش خارج ساخته و فعالیت‌های‌اش را به خواست خودمختاری در چارچوب امپراتوری بریتانیا محدود سازند. لیگ در سال ۱۸۸۱ ممنوع اعلام شد، اما در عمل تا سال‌های پایانی دهه‌ی هشتاد به فعالیت‌اش ادامه داد.

ندارد، بلکه باعث انگیزش بیشتر مردم می‌گردد. آن‌هایی که تمامی راه‌های قانونی فعالیت‌شان بسته شده باشد، بی‌تردید در یک صبح دل‌انگیز به راه‌های غیر قانونی متوسل خواهند شد، و هیچ کس هم نمی‌تواند سرزنش‌شان کند. آقایان گلاستون و فارستر این دکترین را چند بار در ایرلند اعلام نموده‌اند؟ و حالا در آن‌جا چگونه عمل می‌کنند؟

پنبه و آهن^{۶۰}

پنبه و آهن در ردیف مهم‌ترین مواد خام مورد نیاز امروز به شمار می‌روند. هر کشور که در ساخت محصولات آهنی و پنبه‌ای سرآمد باشد، معمولاً در صدر کشورهای صنعتی قرار خواهد گرفت. از آن‌جا که انگلستان این شرایط را داراست، و مادامی که حفظ‌شان کرده باشد، برترین کشور صنعتی جهان باقی خواهد ماند.

از این رو شاید انتظار این باشد که وضع کارگران انگلیسی که در صنایع وابسته به پنبه و آهن کار می‌کنند بسیار خوب باشد؛ و این که چون انگلستان بر بازار حاکم است پس بازرگانی این اقلام صنعتی همیشه باید خوب بوده، و آن وعده و وعیدهایی که در زمان تحریکات بازرگانی آزاد درباره‌ی هزاره‌ی فراوانی داده می‌شد، دست کم در این دو بخش واقعیت یابد. اما افسوس که واقعیت فرسنگ‌ها از این حرف‌ها فاصله دارد، و همه به خوبی می‌دانیم که در این‌جا نیز مانند بخش‌های دیگر، اگر وضعیت کارگران بدتر نشده، و یا در پاره‌ای موارد شاید حتی اندکی بهبود نیز داشته است، صرفاً در گرو تلاش خود کارگران بوده است - یعنی در گرو سازمان قوی و اعتصاب‌هایی بوده که برای موفقیت‌اش مبارزه‌ای بی‌امان صورت گرفته است. می‌دانیم که پس از یک دوره‌ی کوتاه رونق در حوالی سال ۱۸۷۴ و پس از آن دوره‌ای از رکود

^{۶۰} Cotton and Iron - لیبر استاندارد، شماره‌ی ۳۰ ژوئیه ۱۸۸۱

کامل بر این دو رشته‌ی صنعت حاکم شد؛ دوره‌ای که در آن کارخانه‌های بسیاری بسته شد، کوره‌ها خاموش گردید، و هر آن‌جا هم که تولید ادامه یافت برای مدت کوتاهی بیش‌تر نبود. این گونه دوره‌های رکود را قبلاً هم دیده‌ایم، دوره‌هایی که دائماً تکرار می‌شوند، به طور متوسط هر ده سال یک بار؛ و آن قدر می‌ماند تا عمرش با دوره‌ی جدیدی از رونق سپری گشته و به این ترتیب این سیکل همین طور ادامه می‌یابد.

اما آنچه رکود فعلی را، که به ویژه گریبانگیر صنایع پنبه و آهن شده است، از دوره‌های پیشین متمایز می‌سازد این است که این رکود دوران حیات معمولی‌اش را سال‌هاست که از سر گذرانده است. تا کنون شاهد چندین تلاش عبث برای زنده کردن آن بوده‌ایم. اگر هم بر دوره‌ی فعلی رکود غلبه شود، واقعیت این است که بازرگانی در وضعیت بسیار ضعیفی به سر برده، و بازارها هنوز هم توانایی جذب تمامی محصولات تولید شده را نخواهند داشت.

دلیل این امر این است که در سیستم کنونی تولید که استفاده از ماشین‌آلات تنها برای تولید کالای مصرفی نبوده بلکه برای بازتولید خود ماشین‌آلات نیز به کار گرفته می‌شود؛ تولید می‌تواند با سرعت سرسام‌آوری افزایش یابد. چنانچه صاحبان صنایع بخواهند می‌توانند بدون هیچ مشکلی تنها در طی یک دوره‌ی رونق، بر تعداد کارخانه‌های ریسندگی و بافندگی و رنگرزی آن قدر بیافزایند که تولید پارچه به میزان پنجاه درصد افزایش یابد، و هم‌چنین می‌توانند تولید آهن خام و هر نوع فرآورده‌ی آهنی را به دو برابر افزایش دهند. در حال حاضر افزایش تولید به آن درجه نرسیده است. اما، حتی این درجه از افزایش تولید نیز در هیچ یک از دوره‌های پیشین دیده نشده است، که نتیجه امر چیزی جز تولید گزاف مزمن و رکود اقتصادی مزمن نیست.

البته کارفرماها از این نظر مشکلی نخواهند داشت و می‌توانند دست کم برای مدت قابل ملاحظه‌ای دوام بیاورند. اما، این کارگران هستند که رنج خواهند کشید، زیرا برای آن‌ها این به معنای نکبت مزمن و چشم‌انداز دائمی خانه‌ی کار است.

آری، این است نتیجه‌ی سیستم باشکوه رقابت نامحدود، این است رسیدن به هزاره‌ی موعود که توسط کوبیدن‌ها، برایت‌ها، و شرکاشان وعده داده می‌شد! آری، مادامی که کارگران مدیریت سیاست‌های اقتصادی امپراتوری را همانند بیست و پنج سال گذشته در دست به اصطلاح "رهبران طبیعی" اش، رها سازند، در دست به اصطلاح "ناخدهای صنایع" که توماس کارلایل⁶¹ مدعی بود که مقدر است که سکان ارتش صنعتی کشور را در دست داشته باشند، راهی جز این نخواهند داشت! الحق که ناخدای صنایع‌اند! ژنرال‌های لویی ناپلئون در سال ۱۸۷۰ در مقابل این ناخدهای ما نابغه بودند. هر یک از این به اصطلاح ناخدهای صنعت دارد علیه همه‌ی آن‌های دیگر می‌جنگد، و صرفاً برای منافع خویش عمل می‌کند، بدون توجه به آن که همسایه‌اش دارد چه کار می‌کند ظرفیت کارخانه‌اش را به طور بی‌حساب بالا می‌برد، و سر آخر همگان با تعجب بسیار در می‌یابند که نتیجه‌ی کارشان چیزی جز تولید اضافه نبوده است. این‌ها نمی‌توانند برای ساماندهی تولید متحد شوند؛ تنها برای یک هدف است که متحد می‌شوند و آن هم برای پایین نگه داشتن دست‌مزدهای کارگران است. از این رو، بی‌محابا توان تولیدی کشور را بسا فراتر از توانمندی‌های بازار در جذب کالاهای تولید شده بسط داده و بدین ترتیب زحمتکشان را از یک آسایش بالنسبه که می‌تواند محصول دوره‌ای از رونق اقتصادی ملایم باشد محروم می‌سازند، چیزی که پس از دوره‌ای طولانی از رکود اقتصادی حق طبیعی کارگران است تا

⁶¹ Thomas Carlyle

بتوانند سطح درآمدشان را به سطح میانگین برسانند. آیا زمان آن فرا نرسیده است که دریابیم که کارخانه‌داران به مثابه‌ی یک طبقه دیگر نه تنها توان هدایت منافع کلان اقتصادی کشور را از دست داده‌اند، بلکه حتی عرضه‌ی هدایت روند تولید را نیز ندارند. و آیا این بی‌معنا نیست -اگر چه واقعیتی است- که دشمن شماره‌ی یک طبقه‌ی کارگر انگلستان افزایش مداوم بازده نیروی کارش است؟

اما واقعیت دیگری نیز هست که باید به دقت در نظر گرفته شود. واقعیت این است که این تنها کارخانه‌دارهای انگلستان نیستند که توان تولیدی‌شان را افزایش می‌دهند، بلکه در کشورهای دیگر نیز همین کار انجام می‌شود. آمار و ارقام برای مقایسه‌ی تولیدات مربوط به صنعت پنبه و آهن آن قدر نیست که بتوانیم آن‌ها را به طور جداگانه در کشورهای پیشرفته مقایسه کنیم. اما، اگر کل صنایع پارچه‌بافی، معادن و فلزات را در نظر بگیریم، آن‌گاه می‌توان با استفاده از آماری که از سوی دکتر اینگل، رئیس اداره‌ی آمار پروس، ارائه شده است^{۶۲} جدولی را برای مقایسه رسم نمود. بر اساس محاسبه‌ی وی، در صنایع یاد شده در بالا و در کشورهایی که در جدول زیر آمده است، موتورهای بخار با توانی معادل آن چه که در جدول زیر (به واحد اسب بخار) آمده به کار گرفته شده است:

کشور	منسوجات	معدنکاری و فلزکاری
انگلستان (۱۸۷۱)	۵۱۵۰۸۰۰	۱۰۰۷۷۰۰۰۰
آلمان (۱۸۷۵)	۱۲۸۰۱۲۵	۴۵۶۰۴۳۶
فرانسه	۱۰۰۶۰۰۰ (تقریبی)	۱۸۵۰۰۰۰
ایالات متحده	۹۳۰۰۰۰ (تقریبی)	۳۷۰۰۰۰۰

⁶² Dr. Engel, "The Age of Steam" ("Das Zeitalter Des Dampfes"), Berlin, 1881.

بدین ترتیب مشاهده می‌کنیم که مجموع نیروی بخار در سه کشوری که رقبای اصلی انگلستان هستند، در رشته‌ی پارچه‌بافی سه پنجم نیرویی است که در انگلستان به کار گرفته شده، و در رشته‌ی معدنکاوی و فلزکاری نیز تقریباً با آن برابر است. حال با توجه به شتاب پیشرفت صنایع در این کشورها می‌توان انتظار داشت که به زودی مجموع تولیدات این کشورها از انگلستان پیشی بگیرد.

حال به جدول زیر می‌پردازیم که کل نیروی اسب بخار را که در تولید موتورهای لوکوموتیو و کشتی به کار گرفته می‌شود ارایه می‌دهد:

کشور	اسب بخار
بریتانیای کبیر	۲۰۰۰۰۰۰۰
ایالات متحده	۱۰۹۸۷۰۰۰۰
آلمان	۱۰۳۲۱۰۰۰۰
فرانسه	۴۹۲۰۰۰۰

این جدول زوال انحصار انگلستان در زمینه‌ی تولیدات کارخانه‌ای متکی بر نیروی بخار را به خوبی آشکار ساخته، و در ضمن نشان می‌دهد که بازرگانی آزاد نتوانسته است تفوق صنعتی انگلستان را تضمین نماید. و نباید گذاشت که بگویند که ترقی صنایع خارجی غیر واقعی و تحت حمایت‌های دولتی بوده است. واقعیت این است که کل توسعه‌ی کلان صنایع آلمان تحت لیبرال‌ترین رژیم بازرگانی آزاد تحقق یافته است. و اگر آمریکا، به واسطه‌ی سیستم نامعقول مالیاتی‌اش، ناچار شده است که به نوعی از سیاست حمایتی که بیشتر ظاهری است تا واقعی روی بیاورد، الغای این قوانین مالیاتی برای ورودش به رقابت در بازار آزاد کافی خواهد بود.

آری، بیست و پنج سال حاکمیت بلامنازع دکترین مکتب منچستر کشور را در این موقعیت قرار داده است. به نظر ما نتایج کارشان چنان اسفبار است که باید آقایان منچستر و بیرمنگهام هر چه زودتر شرشان را کم کرده و سکان هدایت اقتصاد کشور را برای بیست و پنج سال آینده به دست طبقه‌ی کارگر بسپارند. تردیدی نیست که تحت هدایت طبقه‌ی کارگر، اوضاع از آن‌چه این آقایان آفریده‌اند بدتر نخواهد شد.

طبقات اجتماعی - ضروری و غیر ضروری^{۳۳}

این سوال بارها پرسیده شده است که طبقات مختلف اجتماعی به چه میزان مفید بوده و یا حتی ضروری‌اند؟ پاسخ به این سوال در هر دوره‌ی معین تاریخی طبیعتاً متفاوت بوده است. بی‌شک زمانی بود که اشرافیت زمیندار کاملاً اجتناب‌ناپذیر و یکی از عناصر ضروری جامعه به حساب می‌آمد. البته، این حرف مال زمان بسیار بسیار دوری است. سپس، دوره‌ی دیگری از راه رسید که در آن طبقه‌ی سرمایه‌دار متوسط، یا به قول فرانسوی‌ها بورژوازی، به همان اندازه از ضرورتی گریزناپذیر به پا خاست، با اشرافیت زمیندار مبارزه نموده و قدرت سیاسی‌اش را واژگون ساخت، و خود به قدرت سیاسی و اقتصادی مسلط بدل شد. اما از زمان ظهور طبقات اجتماعی تا کنون، هیچ دوره‌ای را نمی‌توان یافت که جامعه بتواند بدون وجود و حضور یک طبقه‌ی زحمتکش دوام داشته باشد. اسم و موقعیت اجتماعی این طبقه، البته، دائماً تغییر کرده است؛ ابتدا رعیت جای برده را گرفت تا به نوبه‌ی خود توسط کارگر آزاد جایگزین شود - مراد از واژه‌ی آزاد در این جا آزادی از بردگی و در عین حال آزادی از هرگونه مالکیتی به غیر از نیروی کار خویش است. امر کاملاً واضحی است؛ به رغم هر

^{۳۳} Social Classes – Necessary and Superfluous – لیبر استاندارد، شماره‌ی ۶ اوت

تغییری هم که در طبقات فرادست جامعه، یعنی لایه‌های ناتولیدگر، صورت گرفته باشد، بدون حضور یک طبقه‌ی تولیدگر جامعه نمی‌توانسته است دوام داشته باشد. پس این آن طبقه‌ای است که تحت هر شرایطی نیاز جامعه است - اگرچه زمانی فرا خواهد رسید که دیگر یک طبقه نخواهد بود، بلکه کلیت جامعه را تشکیل خواهد داد. حال، چه ضرورتی برای وجود هر کدام از سه طبقه‌ی مذکور در حال حاضر وجود دارد؟

اشرافیت زمیندار در انگلستان دست کم از نظر اقتصادی تاریخ مصرفش به پایان رسیده است، در حالی که در ایرلند و اسکاتلند این طبقه به خاطر گرایش جمعیت - کاهیش حقیقتاً باعث دردسر است. فرستادن مردم به آن سوی اقیانوس و یا به گرسنگی کشاندشان، و جایگزین ساختن مردم با گوسفند و آهو تنها لیاقتی است که زمینداران ایرلندی و اسکاتلندی می‌توانند مدعی داشتنش باشند. حال بگذار مدتی بگذرد و رقابت محصولات غذایی گیاهی و حیوانی آمریکا با محصولات ما بالا بگیرد، آن وقت خواهیم دید که اشرافیت زمیندار انگلیسی نیز، دست کم آنهایی که دستشان می‌رسد و صاحب املاک و آبادی‌هایی هستند که بتوانند به آن اتکا کنند، همان رفتار را در پیش خواهند گرفت. بقیه‌اش این که رقابت آمریکایی‌ها در محصولات غذایی به رهایی ما خواهد انجامید. و چه رهایی نیکویی. زیرا که رفتار سیاسی‌شان، هم در سنا و هم در مجلس عوام، کاملاً یک دردسر ملی است.

اما تکلیف سرمایه‌داری متوسط، این طبقه‌ی روشنفکر و لیبرال که امپراتوری استعماری انگلستان را پی‌ریزی نمود و آزادی بریتانیا را بنیاد نهاد چه می‌شود؟ همان

طبقه‌ای که در سال ۱۸۳۱ دست به اصلاح پارلمان زد^{۶۴}، قانون غلات را ملغی نمود و مالیات‌ها را یکی پس از دیگری کاهش داد؟ همان طبقه‌ای که کارخانه‌های بزرگ را برپا ساخت، کارخانه‌هایی که اداره‌ی آن‌ها کماکان در دست اوست؛ همان طبقه‌ای که ناوگان عظیم بازرگانی انگلیس را به راه انداخت، و سیستم خطوط آهن انگلستان را ایجاد نمود؟ بی‌تردید این طبقه باید دست کم به همان اندازه‌ی طبقه‌ی کارگر که آن را از یک پیشرفت به پیشرفت بعدی هدایت و راهنمایی می‌کند ضروری باشد.

کارکرد اقتصادی طبقه‌ی متوسط سرمایه‌داری، در واقع تا کنون این بوده است که سیستم مدرن تولید و ارتباطات را مبتنی بر نیروی بخار ایجاد نماید، و هر گونه مانع اقتصادی و یا سیاسی را که بر سر راه توسعه‌ی این سیستم قرار بگیرد در هم بشکند. بی‌تردید، مادام که طبقه‌ی متوسط سرمایه‌داری این کارکرد را داشته باشد یک طبقه‌ی ضروری به حساب می‌آید. اما آیا هنوز هم این طور هست؟ آیا این طبقه هنوز هم به وظیفه‌ی اساسی‌اش به مثابه‌ی مدیر و توسعه دهنده‌ی تولید اجتماعی برای منفعت تمامیت جامعه عمل می‌کند؟ بگذارید دقیق‌تر به این نکته نگاه کنیم.

اگر از وسایل ارتباطی شروع کنیم، می‌بینیم که تلگراف در دست دولت است. خطوط آهن و بخش بزرگی از خطوط کشتیرانی، به جای آن که در دست سرمایه‌دارانی باشد که خود به رتق و فتق امورشان مشغولند، به شرکت‌های سهامی تعلق دارد که اموراتشان توسط مزدبگیرانی اداره می‌شود که عملاً همان مقام بالادست‌هایشان را

^{۶۴} در این‌جا اشاره به رفرم انتخاباتی است که در سال ۱۸۳۱ توسط مجلس عوام انگلستان به تصویب رسید، و در ژوئن ۱۸۳۲ توسط مجلس سنا تأیید شد. این اصلاحیه انحصار سیاسی اشرافیت زمیندار و مالی را هدف گرفته و درهای پارلمان را به روی بورژوازی صنعتی باز نمود. پرولتاریا و خرده بورژوازی، که نیروهای اصلی مبارزه برای این رفرم بودند، توسط بورژوازی لیبرال فریب داده شده و به پارلمان راه نیافتند.

دارند. تا آن جا هم که به مدیران و صاحبان سهام مربوط است، هر دو طرف به خوبی می‌دانند که هر قدر دخالت مدیران در امر مدیریت و دخالت سهام‌داران در امر نظارت بر کار کمپانی‌ها کمتر باشد، کارها بهتر پیش خواهد رفت. تنها کارکردی که برای صاحبان این سرمایه‌ها باقی مانده، در حقیقت چیزی جز یک سرپرستی شل و سرسی نیست. بدین ترتیب می‌بینیم که برای سرمایه‌داران صاحب این شرکت‌های غول آسا عملاً کاری جز سالی دو بار نقد کردن سود سهام‌شان باقی نمانده است. کار اجتماعی سرمایه‌دار در این جا به طور عمده به خدمتگزاران مزدبگیر انتقال یافته است؛ در حالی که خود هم‌چنان از طریق سود سهام پول‌های کلان، به عنوان مزد کار اجتماعی‌ای که دیگر وی انجام‌اش نمی‌دهد، به جیب می‌زند.

اما برای سرمایه‌داران که میزان عظمت مسئولیت‌های مورد بحث به "کناره‌گیری" از مدیریت و ادارشان ساخته، کارکرد دیگری نیز باقی مانده است. و این کارکرد چیزی جز سفته‌بازی و رباخواری در بازار سهام نیست. در آرزوی کار بهتری است که این سرمایه‌داران "بازنشسته" و یا در واقع جایگزین شده‌ی ما با رضایت خاطر در این معبد ابلیس به قمار می‌نشینند. این آقایان با این نیت به بورس می‌روند که تا پول به جیب بزنند، در حالی که وانمود می‌کردند که دارند کسب معاش می‌کنند؛ هر چند که مدعی‌اند که منشا هر مالکیتی کار و پس انداز است - منشا شاید اما قطعاً سرانجام اش نیست. در حالی که جامعه‌ی سرمایه‌داری ما نمی‌تواند حتی یک روز بدون وجود این چنین قمارخانه‌های عظیمی که در آن روزانه میلیون‌ها میلیون برد و باخت می‌شود، سرپا بماند، به زور بستن قمارخانه‌های کوچک چیزی جز ریاکاری نیست. این جاست که وجود سرمایه‌دار سهام‌دار "بازنشسته‌ی" ما نه تنها زاید، بلکه کاملاً باعث مزاحمت شده است.

آنچه پیش‌تر درباره‌ی خطوط آهن و کشتیرانی گفته‌ایم، دارد به طور روزمره به دیگر صنایع، کارخانه‌های بزرگ و کمپانی‌های بازرگانی سرایت می‌کند. شناوری - یعنی تبدیل بنگاه‌های بزرگ خصوصی به شرکت‌های با مسئولیت محدود - از حدود بیش از ده سال پیش در دستور کار قرار گرفته است. از انبارهای بزرگ در منچستر تا کارخانه‌های فلزکاری و معادن زغال سنگ ولز و منطقه‌ی شمال، و کارخانه‌های لانکاشایر، همه چیز شناور شده و یا در جریان است. در سراسر اولدهم⁶⁵ به سختی می‌توان کارخانه‌ی پارچه‌بافی‌ای را یافت که هم‌چنان در دست بخش خصوصی مانده باشد؛ نه تنها آن، بلکه حتی خرده‌فروشی‌ها نیز به طور روزافزونی با "مغازه‌های تعاونی" جایگزین می‌شوند، که بخش اعظم‌شان تنها در اسم تعاونی است. پس می‌بینیم که با توسعه‌ی سیستم تولید سرمایه‌داری است که سرمایه‌دار خود جایگزین می‌شود، کاملاً به همان میزانی که بافندگی دستی جایگزین شده است. با این تفاوت که بافندگی دست‌باف محکوم به گرسنگی تدریجی است، و سرمایه‌دار از رده خارج به مرگ تدریجی ناشی از پرخوری محکوم است. اما، وجه تشابه این دو در آن است که هیچ یک نمی‌داند که با این مشکل چگونه باید برخورد کند.

در نتیجه، توسعه‌ی اقتصادی جامعه‌ی کنونی ما، گرایش فزاینده‌ای به سمت تمرکز و اجتماعی کردن تولید در شرکت‌های عظیمی است که اداره‌اش دیگر از توان یک سرمایه‌دار تک و تنها خارج است. همه‌ی مهملات مربوط به "چشمان استاد" و شگفتی‌هایی که می‌آفریند، به مجرد آن‌که شرکت به سطح معینی می‌رسد، به یاوه‌های محض بدل می‌شود. بگذارید برای یک لحظه "چشمان استاد" خط آهن لندن و

⁶⁵ Oldham

شمال‌غربی را در نظر بگیریم! آنچه استاد از پس آن برنمی‌آید، کارگر، خدمتکاران مزدبگیر کمپانی به نحو احسن انجام می‌دهند.

بنابراین سرمایه‌دار دیگر نمی‌تواند مدعی سود حاصله تحت عنوان مزدش برای "سرپرستی امور" باشد، زیرا که وی دیگر چیزی را سرپرستی نمی‌کند. آن زمانی را که مدافعان سرمایه‌داری سعی داشتند که آن عبارت توخالی را در گوش ما فرو کنند، از یاد نبریم!

در سرمقاله‌ی هفته‌ی گذشته تلاش نمودیم تا نشان دهیم که طبقه‌ی سرمایه‌دار از اداره‌ی سیستم تولیدی کلان این کشور نیز عاجز مانده است؛ در آن‌جا نشان دادیم که آن‌ها از یک سو تولید را به نحوی بسط داده‌اند که به طور ادواری سیلی از محصول بازارها را فرا بگیرد، و از دیگر سو به طور فزاینده‌ای از حفظ موفقیت محصولات داخلی در قبال رقابت‌های خارجی عاجزند. پس این گونه نتیجه می‌گیریم که نه تنها ما می‌توانیم بدون مداخله‌ی طبقه‌ی سرمایه‌دار صنایع بزرگ این کشور را اداره کنیم، بلکه مداخله‌ی این طبقه به طور فزاینده‌ای موجب مزاحمت می‌شود.

یک بار دیگر به آن‌ها می‌گوییم که "کنار بروید! اکنون نوبت طبقه‌ی کارگر فرا رسیده است!"